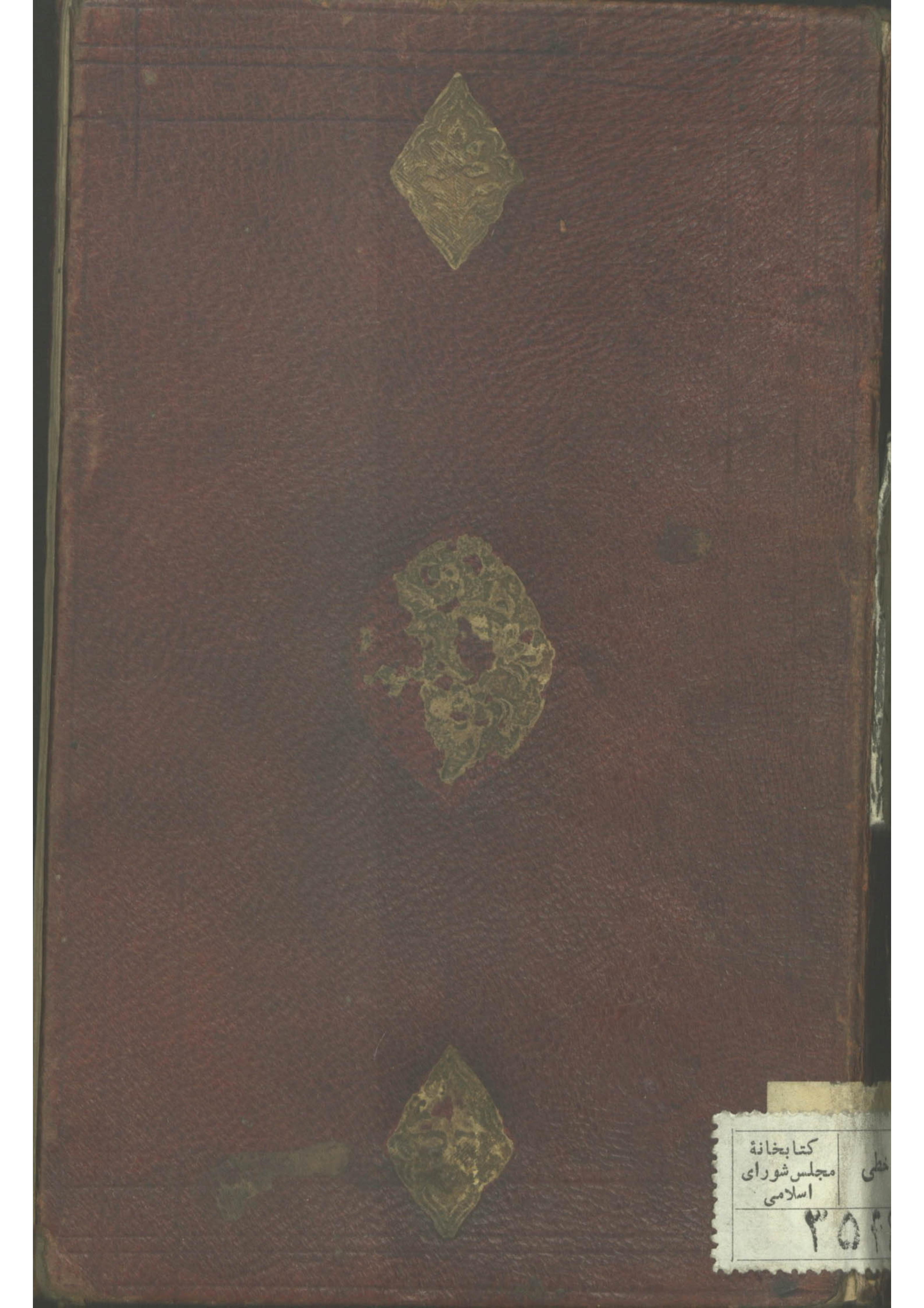
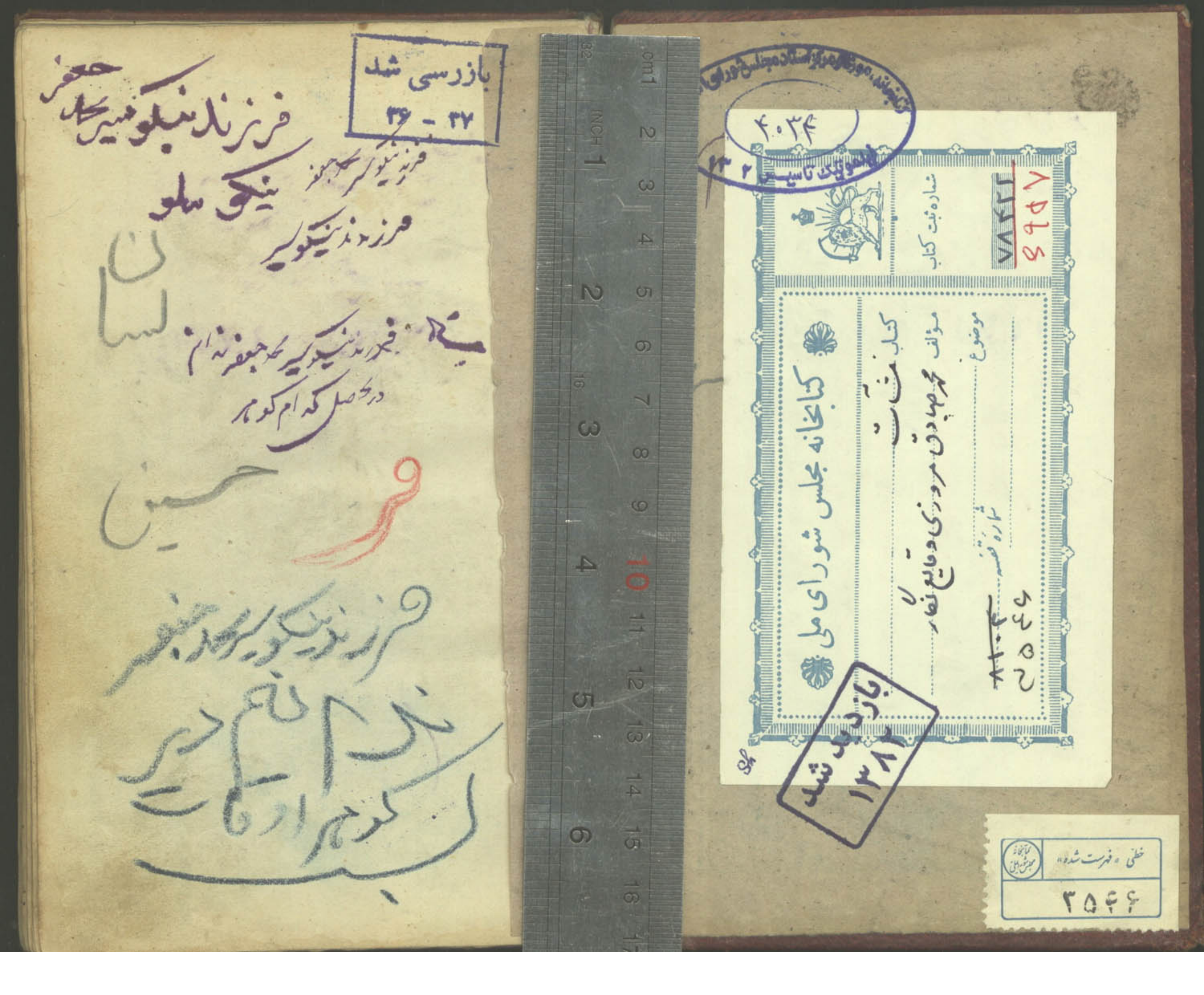
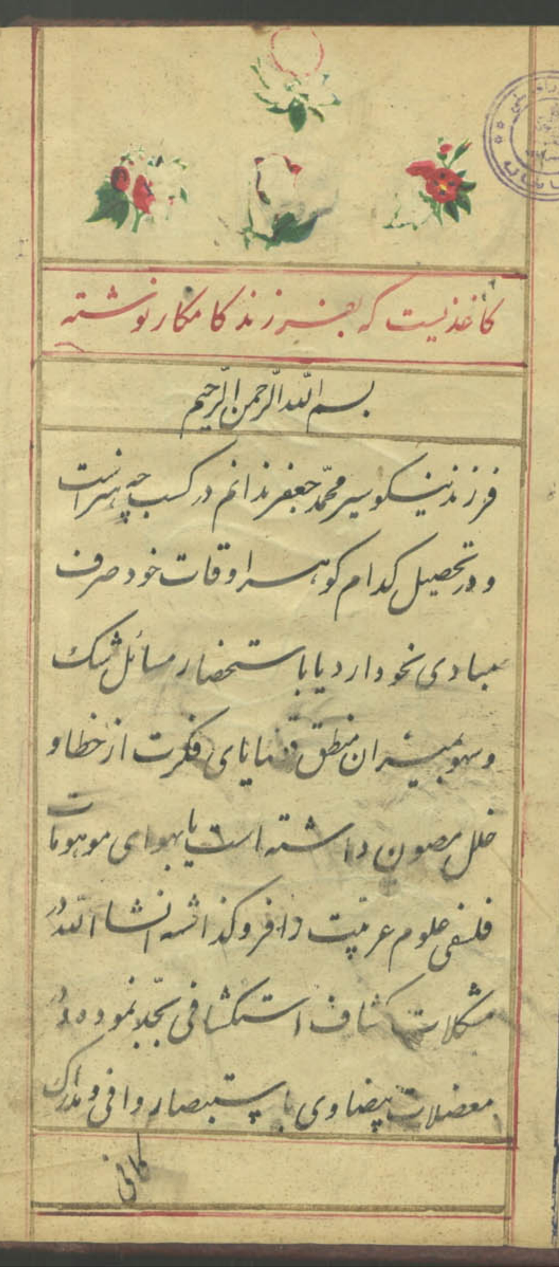

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی «فهرست شده»
۳۵۶۶


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
مؤلف محمد صادق مروزی وقایع نگار
موضوع
شماره قفسه





کاغذیست که بفرزند کامکار نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزند نیکو سیر محمد جعفر ندانم در کسب چه هنراست
و در تحصیل کدام گوهر اوقات خود صرف
مبادی نحو دارد یا باستحضار مسائل شک
و سهو میزان منطق قضایای فکرت از خطا و
خلل مصون داشته است یا بهوای موهومات
فلسفی علوم عربیت را فروگذاشته انشاالله در
مشکلات کشاف استکشافی بجد نموده در
معضلات بیضاوی باستبصار وافی و مدارک

کافی

کافی زنگ شبهه از مرآت خاطر زدوده زبدهٔ
و خلاصهٔ مطالب را بفکری مطول و بیانی
منفصل برجود مختصر ساخته اصول و فروع علوم را
بمشارق ذکا و مشاعر دها نیکو پرداخته است
باری مرا که شرایع مملکت خراسان درپیش
است و مسالک دشت خاوران در نظر
نه مفتاح فتوحی در دست دارم و نه زاد
معادی بدست آورده هایمی بیابان نوردم
و نادمی صحرا گرد شب در تفکر ترتیب صغری
و کبری اخترانم و روز در تدبیر [illegible] و
محمول ماه و مهر تابان از ترکیب انیق [illegible] ناتم

مطلقا نتیجهٔ سعادتی حاصل نگشته و از مبادی و
غایات این قیاسات بهیچ وجه کفایتی روی
نداده است چون چنین خواسته اند چه توان
کرد رشته کارها بسته ببازوی قدرتست نه
در سرانگشت تدابیر و فکر یفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید باری حال تحریر مطلع آفتاب
یوم الخمیس سیم شهر شوال المکرم است و نظام
مهام در پنجه قدرت صانع عالم و ادم همت
خسروی مصروف تسخیر قلعه محکم قصبهٔ خبوشان است
و دریاهای آتش در حوالی آن باره سپهر
مانند جوشان خاطرها مرهوب و مرعوب است

و ذخایر

و ذخایر مقسوم و منهوب خانها عالیها سافلهاست
و خانکیها پا فلها عالیها قنوات جاریه چون
دیده پشیمان بی آبست و زراعات ناضره
مانند کشت حسرت نصیبان ویران و خراب
نگارش این گذارش زیاده برین مایه کلال و
پیش ازین موجب ملالست حضرت ملک الکتّاب را
عرض صداقت نکو و راه ارادت بپو والسلام

ایضاً کاغذیست که بفرزند والا تبار نوشته

رود واجب الدرود سعادت مورود دوم
در حراست رب ودود حضرت معبود
بوده بداند که [illegible] دی سحرگاه کاقب

شفق بود ❁ رشک عذار یار و دیده محمود
در دفتر خانه مبارکه نوشته مطمح الانظار دیدم
و صفحه مطرح اولوا الابصار آن باین دادی و این
پیش آن بر نهادی یکی با احترام بر داشتی و
و دیگری بعزت بر دیدگان گذاشتی حریفی سرخوی
که تا لی و صافت منصفی نمودی که خوشتر از دی
اگر انصافت بر خیر آب از دیده میرفت
و جمعی را آب بدیده می آمد گفتم چیست و کاتب
این سطور کیست گفتند نگارنده این نگارنامه
زاده آزاده حضرت وقایعنگار است
و پور سعادت دستور داروغه دفترخانه

مبارکه شهریار تاجدار گیتی مدار بشوق دستی
فرا داشتم اما دستی که فرا داشته عطشان بمطر بر
دیدم بوستانیست روحانی روضه ایست
جنانی حاشا صحیفه آراسته بواردات رحمانی
صفحه انباشته بملهمات ربانی مملو از فواید خالی
از زواید الفاظ بدیعه معانی منیعه شواهد تازی
با ابکار دری هم آغوش لیلا وشان شعر با مشکین
شعاران نثر دوش بدوش نه در خطوط قصوری
و نه در روابط تقصیری نه معترضی را یارای اینکه
انگشت اعتراضی دراز آرد و نه باحثی قدرتی
برین که باب بحثی فراز کند ارباب [illegible]

وشمال در تحسین که به ازین کس نگفت و
نتوان گفت اصحاب دانش بزبان حال و قال
در آفرین که درچنین کس نسفت و نتوان
سُفت بجان عزیزت که بجهانی ارزد و
بسر مبارکت که موئی ازان اگر جهانی بها کنند
ازین رایگان دلم لرزد که جانم قرین مسرت
آمد و روانم رهین هزار گونه بهجت خاطرم
زیاده خرم شد و ضمیرم با شادی توام از
غمهای زمانه آسوده امدم و بشکرانه نعمت چنین
نیاز بر خاک سوده نعم نعم الاله علی
العباد کثیرة و اجلهن نجابة الاولاد

اگر درمم نیست چه غم هرگاه دینارم نباشد
چه انگار چون تو دارم همه دارم و کرم
هیچ نباید جواهر کلمات آن فرزند ارجمندم
که هر یک زیب بازوی ارباب دانش
است مرا بسی خوشتر از گنجهای شایگانست
نتایج خامه آن زاده آزاده ام که هر کدام
زیور صفحه خاطر اصحاب کمالست مرا بمراتب
بهتر از خزانهای برایگانست با عذب فرات
سخنت از ملح اجاج متاع دنیوی بیزارم با
حلاوت و چاشنی کلامت اگر تلخ و شور نعماء
فانیه لب گشایم شخصی بی نمک و عارم المنة

وحلاوت

المنة لله که چون توئی دارم اگر هیچ ندارم
وازوجود آنحضرت بر خوردارم اگرچه نه برخوردار
درین دارم که را بر من درین دار محن از نو و کهن برتری
و شرفست که را چون من درین سپرا چه پرفتن
چون تو نازنین خلف است حاصل دنیا که بمنزله
خوابیده علف است و بلاشبهه در معرض خطر
و تلف چگونه با چون تو زیبا خلف برابری کند
متاع گیتی که مشتی سیم و زر است ولامحاله مورد
هبا و هرچسان با مثل چون تو پسری همسری نماید
• ع • یار ما را همه نعمت فردوس شما را
بالجمله امروز که روز دوشنبه بیستم شهر حالست

وطوطی خامه ام شکرخای باین شیرین مقال
حالم مقرون با عهد الست و سرم آسوده
از قیل و قال موکب ظفر کوکب حتماً در شب یکشنبه
بیست و هفتم از چمن سلطانیه بعزم دار
الخلافه در حرکتست و پرچم رایات نصرت
ایات در اهتزاز از نسیم نهضت مرا هنوز
تردیدی در عزیمت بقم و ورود بکشور ریست تا
بکدام راه قاید تقدیر زمام عزیمت گشادند
و بچه جانب سایق قضا ناقه مقصود راند شعر
هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی • فوجهی الی
کرخ و عزمی الی بلخ • ندانم چه خواهد بود و چه

خواهد شد همی دانم که آشفته خوابها بینم و
ازآن خوابها شبها دور از بستر و بالینم و روزها
اندوهناک و غمینم از وهم ناخوشی زادگان عزیز
از جانم پیوسته در تشویشم چنان که با وجود شما
نور چشمان در بند خویشم هزار جانم فدای موی
ازآن مشکین مویانم باد بجانت که درد همه را خریدم
بجانم واگر قبول آرند ازین دردها زیاده شادانم
زیاده براین ندانم و بیش ازین نگارش نتوانم
نه آخر پیری ناتوانم و دپیری از دست
تیر دو پیر آمده بجانم باقی بقای آن پور روشن
روانم والسلام

ندنی

ایضا کاغذیست که به خلف ارجمند نوشته

سعادتمند فرزندا
شبکی خوشی و هوای دلکشی و خاطر غیر مشوشی
دارم خامه بذله گو را سر سخن سازیست و
کلک سخن ساز را هوای نغمه پردازی ساحت
خراسانست و عرصه خاوران خلقی هراسان
و جمعی پیامار [illegible] ب روحانی جمعند و
جمله در هواخواهی پروانه این شمعند ابواب
موانست فرازاست و رشته مصاحبت دراز
ع قصة العشق لا انفصام لها یکبار نقل
نقل شیرین پسته دهنی بر لب ما [illegible]

حدیث قهر و آشتی بادام چشمی در میان دلباختهٔ
از پیچ و خم زلف پرتابی بیتابست و پریشان
خاطری از پریشانی گیسوی مشوشی در پیچ و تاب
انم گوید که گردش چشم سیاهی گوشه نشینم ساخته
وانیم سراید کمان ابروی کشیده در کشاکش
محنتم انداخته شمع سوزان اشک ریز انست
که ای سوخته دلان سوختگی از من آموزید پروانهٔ
سوخته جان پرزنان که ای دلباختگان تن
در جان باختن دیده بمن بر دوزید ولی از آن
جمع کناری دارم و در آن میانه دل
بیقراری دمی از محرومی دیدار آنفرزند

کامکار

کامکار هم اشکبار است و وقتی در یاد صحبتهای
آن دلبند سعادت شعار سینه ام پر شرار
چون کنم از همه عالم او را دارم و از همه کس
ویرا پرستارم چه خوش بودی که آن زادهٔ
آزاده از تکمیل خودآئی نیاسودی و در تحصیل
کمال آسوده نغنودی گاهی بضبط مسائل *
فقهی تفقهی نمودی و وقتی بحفظ اشعار و اخبار
و آثار و امثال دیده برگشودی تا هر کس
دیدی تا آنکو شنیدی شهادت دادی و
تصدیق را زبان برگشادی که زاده آزادهٔ
چنین است و فرزند سعادتمند اینست

هان نکوئی و بغلبه و هم این راه مپوئی که مگر تدبرات
در نهاد مآثار غفلتی دیده اند یا بروایت از
رفتارم آیت کسالتی شنیده اند که بتهمتم تشبیبی
نمایند و با کاهیم زبان بتهدیدی برکشایند
حاشا و کلا که نه جرایت رشد ازان ثمر فواد
مشهود افتاده و نه بغیر از علامت کفایت
از آن نتیجه نهاد بنظر رسیده آنچه نگاشته میشود
از روی محض شفقت ابوتست و از راه کمال محبت
باطمینان قلب تذکره نگاشته گردید و تبدکر
خاطر آن نور چشم مذاکره روی داد منت
خدایرا که عقلت سلیمست و طبعت مستقیم و ارباب

فضل

فضل و دانشت ندیم وقت کار است
و هنگام ظهور اثار ع ای که دستت
میرسد کاری بکن خامه بردار و نگارهای
دلربا بنگار مشق باقلام اگرچه ثانی شقی
است که ثالث ندارد از کف مگذار رهبری
از حضرت مولانا مجوی و طریقی جز
ارادت آنجناب مپوی با حضرت عبد
الحمید غیر از مقبسات شیخ المشایخ شیخ
احمد مکوی با رعایت این مراحل در اذکار
داو راد البته قصوری روی ننماید
و آنقدر زند را و شناس در نه باید که اسباب

توفیق در اینست وطریقه مقبلان هم
این انشاء الله با عموم مردم با دب
وفروتنی رفتاری داری وبا خاطبه
ناس با شرم وآزرم گفتاری پت میازار
موری که دانه کش است که جان
دارد وجان شیرین خوش است
صاحب باوفا مخدوم با سخا استاد
الکل فی صناعة القلم الذی فی عهده
بهذا العلم علم مولانا حضرت ملک الکتاب را
باستمرار عتبه علیه بوسه داده وبر آن در
سری نهاده باشد که رموز کتابت

آن آستان مرکوز است وباقی
نویسندگان نسبت بوی بقول صحیح
معطل ومهمور صفحه با تمام رسید وکتاب
بانجام انجامید مرا هنوز افسانها بر
لبست وفسانها بر زبان والسلام

ایضا کاغذیست که بفرزند ارجمند نوشته

ارجمند فرزندا

دی از تو در جوش بودم واز کارهای تو
در خروش کاغذی نگاشتم ودست از
عنان ادب هم خامه بر داشتم امروز که بختی
فیروز دارم وطالعی بهجت اندوز اندیشه

ملالت آفند زند عزیز را از فحاوی آن آیات
تحریر این سطور مبادرتی رفت و با ایراد
این زبور مسارعتی حمد خدا را که اگر در دنیا
متاع غروری ندارم باری فرزند ارجمند
چون تو دارم که اگر نکته نگارم دانم که
دانی و یابم که درست بر خوانی هرگاه
حکایتی بر نگاری قادری که دُرنجروار باری
و گوهر بیشمار آری منت خدایرا که کلکت
نگارنگار است و قلمت سحر شعار بل معجزه آثار
اخلاق خجسته ات بسیار است و صفات
پسندیده ات بیشمار نه کسی را از تو آزاری

بوده

بوده و نه سینه را از سوء گفتارت
دل فگاری زبانت احبا برا نرم است
و دلت اصحاب را اکرم خاطرت توام با سرشت
و نهادت سرشته با آزرم اطمینان بخش گردای
و اسپناس بفکر از لهو دوری و از لغو
مهجور با عهد شباب از هوا و هوس در اجتنابی
و با روزگار جوانی از سوء رفتار و گفتار
در ارتیاب اکنون که اینی و از پاکی فطرت
چنینی بدان که مرا از آن عزیزتر از جان کمال
رضا حاصل است و وثوق و اعتقادی
کامل نه هرگز از آن نازنین فرزندم ملالتی

بوده و نه هیچکه از آن فرخنده دلبندم
مرارتی روزان و شبان سرّاً و جهراً استسعاد
خواهانم و صباح و مسا ظاهراً و باطناً
توفیقاتش را پویانم امیدم این که آنچه مقصودش
باشد دریابد و هرچه از خدا جوید در جوید
شمار عمرش بشمار عمرش رسد و بقای
وجودش بقای وجود پیوند باری تا
بامروز که روز پنجشنبه چهارم شهر شوالست
خاطرم تهی از ملالت و ضمیرم خالی
از کلال صحبتهای غمزدا میگذارم و یاران
باوفا دارم رنج و غم از ساحت وجودم

کناری دارد و خاطرم در گوشه آسودگی
قراری صد ورتا در صدم نشانند از
قایم دوانند جمهور تا در جانم جا
دهند در غیابم ثنا خوانند آن گویدم که
ساعتی بصحبتی کرامتی بر ما این سرایدم
که لمحه بروایتی عنایتی بما بهر کجا که پا
نهم سر گذارند بهر کس که روی آرم جان
سپارند ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء • بخت فیروز دارای جهان
عرصه خاوران عرضاً و طولاً در سنابک
خیلتان ره جوی بسپرد نام فتنه و آشوب

از عراص خراسان بستر د سرکشان سر
بر آستان نهادند مخالفان بموافقت
ابواب قلاع برگشادند خونهای مفسدین
ریخته گردید جانهای مخالفین بر آسمان
برانگیخته در جایی از پشته کشتها عیان است
در مکانی از خون سیلها روانست کار
بر مراد آمد و بخت جمشید جهان قوی پناه بود
اینک با بختی خرم و طالعی بفیروزی
توام موکب ظفر کوکب در اوایل شهر
ذی قعده بجانب دار الخلافه روانست
و نازان بر زمین و آسمان آفرزند

مهمان

مهمان پذیر باشد که عنقریب بدیدار
مسرت آثارش بهره مندیم و از ملاقات
بهجت آیاتش ارجمند قباهای خوب
از برای ما بدوزید و سخنهای مرغوب
بیاموزید تا بپوشیم و بنیوشیم و برنجوشیم
ترشی آلات بسازید و بشیرینی خود
منازید حضرت استادی ملک ا
الکتاب را بنده ام و از وفاداری ایشان
زیاده شرمنده ام تا زنده ام والسلام

ایضا بفرزند سعادتمند نگاشته است

خجسته فرزندا

منزل رباط زعفرانیست و مرا چهره از
سرشک گلگون ارغوانی صفحهٔ آسمان
از کران تا کران بزیب ستارگان
پرنگار است و دیدهٔ خون فشان از
شام تا بام پیادروی ماهرویانم
ستاره بار و ستاره شمار گاهی نظر
به پیکر دو پیکر دارم و دمی دیده به
پریشانی بنات النعش برگمارم وقتی
خطابم با آسمان اینکه چرا چون خود سر
گشته ام داری زمانی عتابم با ستاره
چنین که از همه چه رو مانند خویش

پریشانم

پریشانم گذاری نه شبم را کرانیست و نه
حدیثم را پایانی ع شب را چه گنه حدیث
ما بود دراز تسلیهٔ دل خونین را خامه
برگرفتم تا مگر قصه نگارم قلم برداشتم
بو که حدیثی گذارم این سودازدهٔ پریشان
خاطر چندان آغاز شکایت نمود و آن
قدرها زبان به پریشان اختلاطی برگشود
که سینه ام بتنگ آمد و پای اندیشه
ام بسنگ بزاری از کفش نهادم و پای
نصیحتش را زبان برگشادم که ای صدیق
دیرینه و ای شفیق پیشینه بدین گونه تساهل

موجب چه باشد و باین پایه دلتنگی را
سبب که نه اخر تو ام ترجمان ضمیری و
مونس خبیری عمری درین وادی بسر
دویده و چندی بترجمانی اسرارم
زحمت کشیده اکنون نه وقت جوابست
و نه زمان عتابست که مرا بازاده آرام
از لطف سخن سازیست و قصد انشاپردازی
عزم آن دارم که از ماجرای خود شرحی
نگارم و از اوضاع خویش تفصیلی پیش
آرم درین باب بنمای تا چه داری
و بر گوی که چه آری چون این شنید

دلش

دلش سر بآسمان برکشید گریبان بردرید
و اشکش بر چهره دوید که مرا دلی پرخونست
و بختی واژون پیکرم زار است و
دیده ام اشکبار ع این کار دلی خواهد
ما را آن نیست ۰ بارها درین راه بسر
دویدم و هیچگه بمقصد نرسیدم و از همه
رنج گنجی ندیدم دیگر بخیره چه پویم و بیاوه
چه گویم خاصه که برود مسعودت در سخن
گشاده و بپور سعادت دستورت
بنای محادثه نهاده آنرا نیز خامه در بارست
و زبان نی قلم شیرین گفتار در آن بازارم

کاری نیست و در آن شهر بندم اعتباری
نه نتایج افکارم یک یک بحضرت ملک
الکتّاب عرضه دارد و هر چه برنگارم
بانجناب فرو شمارد و در آن بزم دانش
و محضر بینش من بینوا را سرکوبهای بلیغ
پیش آید و تعبیرات شنیع روی نماید قلم
اینجا رسید و سر بشکست در آن بازار
تیر دبیر را ساعد سیمین لرزانست و
دُرّ ثمین را از گهرافشانی خامه اش قیمت
چون ریزهای خزف ارزان همان
بهتر که عرض ما نبری و زحمت خود نیاری

وین راز نهفته ناگفته گذاری چون چنین
دیدم زبان بکام برکشیدم و زحمت حضرت
ملک الکتاب را روا ندیدم ولی ندانم آن
حضرت خجسته فطرت را که کلکی دُربار است
و خامه گوهرنگار چرا با بی بضاعتان دیار
گفتار را بگفتی شیرین و سخنی رنگین وقتی
ننوازند و خاطر مهجوران را بنذله آسوده
از غم نسازند مگر ندانند که دلجوئی دوستان
ثوابست باری آنفرزند صحبت عزیزش
مانند جان عزیز شمارد و همچون نقد
روان ارزنده اش دارد چون عرض

از آن جوهر تابناک جدائی نجوید و مسلکی
جز سلوک در آن کو نپوید که ایشش مایهٔ سعادت
است و نقد کفایت چون ادهم خامه را
قدم رونده بانتقام رسید شمع سوزنده را
نور باخر انجامید و اشارت بنهایت
کشید چه کند بیچاره موم آتش بجان را
بسکه دل بر ما بسوخت پیه دیده آتش
بگداخت و شعلهٔ سرکشی از سر بنیاد اخت
چون من افسرده دل نشست و از سخن
درازی درگذشت محفل تاریک آمد
و راه باریک ما اطیب فاک جل باریک

ایضا به خلف ذی شرف نوشته است

عزیز فرزندا

ظهر سلخ ماه مبارک رمضان است و منزل
اندر قریهٔ پرمیزبان هوائی رشک
هوای جنان و آبی غیرت چشمهٔ حیوان ولی امرا
در ورود بآن منزل مسعود حکایتی است
طریف و روایتی است ۳ چون سواد آن
قریه در سواد دیده مرتسم آمد و شبحی از آن
در طبقهٔ زجاجی بصر منطبع گردید اشباحی
چند مشاهده شد که باشکال غریب استقبال را
عاجلند و هر یک بصورت و سیرت

ظریف

مر یکدیگر را متقابل تا حدی که اصطکاک قرع
هوا را در صماخ سامعه اثری باشد و مستمع را
از اخبار ندبه و نفیر خبری چون دیوان دون
بودند و مانند ددان شتابان پس از آن
خاک بر سر کنان فغان بر آوردند و
جامه در آن ناله بر کشدند که ای مقبل زینهار
و ای مستعجل الفرار اقدام با فنای خود از
چیست ابرام با هلاک خویش بحکم کیست هان
ازین میان کناری و ازین خرابه بدیگر
دیاری که این وادی را بلا مزمن و هوا
عفن است خاکش بلا آمیز است و آبش

وبا انگیز نگر بمقابره عامره نه بینی و بدور خانه
نگری نکویی که پدرانرا گریبان تا بدامان چرا
دریده است پیرهن مادرانرا چهره از چه بناخن
غم خراشیده است هر که داشتیم بنجاکش
گذاشتیم و آنرا که گذاشتیم مرده انگاشتیم
همان به که بما نیایی لاحول گویان عنان باز
داشتیم و از پیم خاطری بحیرت انباز
اقدم رجلا و اوخر اخری قرعه افعل و لا
تفعل بر زدم و ترانه لیت و لعل در گرفتم یکی از
همراهان که از فنون حیل و خداع خاطر آگاهی
داشت و بانواع تدلیس و تلبیس مدخل و راهی گفت

امتحان را لحظه بتجربه در آییم صدق و کذب
ادعا را قدری درین مکان برآساییم
اگر این ارجوفه را در خارج مصداقی ظاهر
آید عنان اختیار در کف است و خود نه جای
ندامت و اسف رخت بیرون کشیم و
روی بهامون نهیم وگرنه بخدعه و
فریب نخورده ایم و بحیله از راه نرفته ایم
گفتم سخن مجربان نیوشیدن بندامت نجوشیدن
و بمصیبت برنخروشیدن کریمهٔ رب
انزلنی منزلا مبارکا فرو خواندم و بار
فراراندم چون در آمدیم سرزمینی دیدیم رشک

عرصهٔ چمن و مکانی غیرت بهشت برین رفع
بلا را جبین بر زمین سودیم کسب هوا را رو ربی
بخوشی برآسودیم فی سدر مخضود و طلح
منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکهة
کثیرة روز دیگر که آفتاب از خاور سر برزد
و شعله مشرق آتش بر جان این لعبتان
آب پیکر پای بر پشت باره گذاشتیم و راه
مقصود برداشتیم تا آن فرزند را از این روایت
تجربتی حاصل آید و معرفتی کامل صورت
ماجری که ماجری در سطری دو نگاشتیم
زیاده زحمت از شما برداشتیم

ایضا بولد سعادتماب نوشته

ارجمند فرزندا

مرا که سفر خراسانم بپایان دارد و حدیث
آشنایانم هراسان وانگهی با این دو داستان
نمایان طول ماه مبارک رمضان و روزه
در بیابان درین صورت نه خامه بر صفحه
روانست و نه مداد را بر ورق جریان
باری آن عزیز فرزند را که نه اینست و نه
آن گاهی در مدرسهٔ فخریه در مصاحبت و
تلمیذ مولانای اعظم و ملاذ مکرم حضرت آخوند
ملا عبدالله رطب اللسانست و وقتی در

خورنق

خورنق دلگشای جناب وحید الدوران
میر عماد زمان مطاعی ملک الکتاب عبد
البیان تکاهل در تحریر سطری سه چار چرا و
تسایل در تسییر حرفی دو سه از چه ندانی که
سرور خاطرم منحصر بمطالعه کتابی از نتایج
بنان آن فرزند است و نشاط ضمیرم بسته
بملاحظه زاده مریم خامه آن نتیجه سعادتمند
اگر ملالت و مرارت زمانه ناپایدارت
افسرده دارد و نکبای حوادث روزگار
غدارت پژمرده و بدین سبب از ایراد
و نکات بدیعه و ترتیب عبارات فصیحه

عاطل و باطل گردیده ؛ زهی قصور همت و قلت
دها و در بت دنیا خود مرد و دم مرد و دان
در انده شده عالی نهاد انست حیف
است که آن خجسته فرزند ارجمند از عدم
درهم درهم باشد و از قلت دینار در غم
الحمدلله فیض ازلی خزانه افراسیابی در
مخزن خاطرت بودیعت نهاده و کرم خدائی
گنج جمشیدی در خزانه نهادت بامانت
سپرده است منطقت گوهربار است
و خامه ات جواهر نگار ترا چه حاجتی بسیم
و زر است و چه احتیاجی بدر و گوهر

نتایج قلمت داغ حسرت بر دل پرورده
عدن گذاشته و زاده خاطرت بنایره
رشک سینه معدن انباشته است ع صاحب
کمال را چه غم از نقص مال و جاه ❁ چون جوهر
پیکری که در وسخ و زر دنیست ❁
انفرزند در اینمرحله اقتفای بحضرت سپهر
همت عالی فطرت ملک الکتاب نماید
و از قلت زخارف دنیوی افسرده و
دلتنگ نماند زیرا که آدمی را امتیاز از
ما عدا بکمال و خصالست نه بجلال و مال و این
مسئله از جمله بدیهیاتست و از مقوله ضروریات

محتاج به بیان و تبیان نیست و آنکو اینهمه جمله را
کماهو حقه نداند کیست اگرچه مرا اعتقاد صادق
اینست که آنفرزند نظر تعلق نهاد و بزرگی
فطرتی که از وی ظهوری کامل دارد این
عجوزه عروس نما و این زال دخت پیر را
بسه طلاق در کوشه مهجوری نشانده و بر
متاع غرور دنیوی آستین همت برافشانده
است و داند که همه دنیا در وقت کار
جو می بکار نیاید و نهال جلال هیچکه در خیابان
آمال بار نزند ولی ترسم که ریعان شباب
و حداثت سن کاهی موجب ملال یا باعث

کلال وی کردد باری ازین رهکذر اگر
وقتی بخاطرت باری روی نماید خطب
معجزه آثار نهج البلاغه را بدقت غوری
نماید و در فحاوی آن خطابهای مستطاب
دیده فکرت برکشاید تا از وساوس نفسانی
آسوده کردد و از هواجس طبیعت فارغ
نشیند بالجمله مرا که ترا پدرم و آسمان را پسرم
اکنون که دو ساعتی شب آدینه هجدهم شهر
رمضان المبارک است بطلب لقا و بقای
تو وردم سوره تبارک است و درر و غرر
قرآنم زیب تارک ع چون تو دارم همه

دارم و کرم هیچ نباید الحمد لله با قضای علو
نهاد نه کسی را مقهورم و نه امیری را مامور
هرچه خواهم گویم و هرچه باید از خدا جویم
دست صدارت را صدرم و مسند امانترا
تابنده بدرم آنم با صرار طالبت وانیم با برام
جالب در عین مناعت وقتی برآن آستانت د
پاگذارم و در کمال وقار گاهی در آن محفل
روی آرم ع زنیم چه زیان که زر
ندارم • تو نیز زادهٔ منی و چون من لله
الحمد ما هم در هر فنی زنهار که قدر
خود بدان و سخن بیهوده بر زبان مران و خود را

زبون

زبون احدی مدان و با مایه دانش خویش را
کمتر از پیدانشان مخوان که مایه افتخارت
در دست است و هر گرا بینی از ابنای روزگار
چون خاک راهت پست زیاده برین چه
نگاورم و روشن تر ازین چه حجتی آرم والسلام

ایضاً به خلف شرافتمآب نوشته

فرزانه فرزندا

چهار ساعتی شب دوشنبه است و رشته
رجا الملة لله بریده از که و مه ماه را مقام در
برج برّه است و ما را منزل در قریه خرّم
درّه خورشید را قرار در پنجه شیر است و ما را

غذا بترتیب دماغ شکری آمیخته بشیر فراغی
از غوغای هرزه درایان ارد و حاصل است
و از انجهتم بهر جهتم فراغتی کامل باشتغال
خاطر صفحه برداشته و خامه بر دفتر کذاشته
همتی بکماشته ام که بدستیاری این کلک
معنی طراز صورت پرداز شاهدی چند
از حجله خاطر بجلوه در آرم و مطالعه کنندگان را
از مشاهده آن سرو قدان مشکین مویان
حور اوش دست بر سر و پای در کل
کذارم آری ❁ پای سرو بوستانی
در کلست ❁ سرو ما را پای معنی در دلست

ولی این سوخته دل پریشان خاطر و این
سودا زده آشفته ضمیر که مرا ترجمان دلست
و بر آرنده پا از کل و آسان سازنده
هر مشکل رفیقی امین است و صدیقی براین
آنچه کویم کوید و هرچه جویم جوید
که پویم پوید تو چشم را زبان اعتراض باز
آورده و دست تحاشی دراز که من بانی
نیم بل انکشتی نیسم تا بچند جوقه جوقه دلبران
شکرین لبان شیرین بیان مشکین خط عنبرین
خد را هر هفت کرده از زاویه ضمیر که
رشک نکارخانه مانویست رخصت جلوه

گری دهم و با این نیرنگ سازی
تهمت ساحری بر سامری نهم و باز در شکنج
غم گرفتار باشم و از بی تمیزی اهل روزگار
در آزار اینهمه برحمت خویش و رنج بار را
ابرام سپار و گوهر معنی بیهوده و بی ثمر
میار و مرا بر سر گفتار میار که پیکری زار
دارم و دلی زار و دیده اشکبار و
خاطری پیچتر از عمر سیست که سر بر خط فرمانت
نهاده و هر چه خواسته داده ام ترا
چه بوده و مرا کدام گره از رشته خاطر
گشوده که هم باز ساز سخن آرائی ساز
ام

آرم و بنای معنی نگاری گذارم اگر قصد
آن داری که براده آزاده ات نامه
برنگاری و او را بر سر کار آری او خود
دارای خسرو منشت و والی ولایت سخن
کالای هنر بقدری که در کار است خامه
گهربارش را در بار است و کلک دُرر سلکش را
در کنار با اینمرحله همان بهتر که ترا عنان
اندیشه کشیده آید و قفل فکرت بمفتاح
اقدام نگشاده منزل دور است و
خاطر رنجور شب کوتاه است و حدیث ما
جانکاه نای زرین از درگاه شاه در

آوازاست وواپس ماندگان ازرکاب را
خاطری بعشم انبازقاسم سخن کوتاه کن ❁
برخینه وعزم راه کن ❁ شکربرطوطی
فلکن ❁ مرداربش کرکسان ❁ والسلام

نوشته ایست که بفرزند کامکار نوشته شده است

هان ای خامه سامری نهاد وای کلک
مانوی نژاد وقتی است که سحر سامری
اشکار آری وازنک مانوی برنگاری
لابل اورا دست برسر گذاری وایرا
پای در کل آری آری نه توان نقشبندی
که بتان فرخاری خوار داری ولعبتان

آذری

آذری زار گذاری اکنون زمان آرایش
فسانه است نه نگارش بهانه دانی که مرا
سرسخن وری با پورسخن ور است وقصد
وقایع نگاری بار ود هنرورد وشیرنگاران
معانی را هرهفت کرده از پرده فکرت
بجلوه گری درآر وپریرویان خاطررا
آرایش نموده پرده ازچهره دلارا
بردار ❁ که درآنجا پریرویان نغنوند
اگرچه دانم از تنگی سینه دیده ات
اشکبار است واز سوزش یاران
پیکرت نزار ❁ بسکه گفتی زبان تو فرسود

چه نقشهای بدیع که از نهانخانهٔ ضمیر بر
تخته اندیشه نگاشتی و چه لعبتهای شگرف
که از پردهٔ خاطر در بزم حریفان بجلوه
سازی برگماشتی نه از آن غمی از دل غمگین
زدودی و نه ازین گرهی از کار فروبسته
برگشودی گوئی تا بچند نغمه بکر سرایم و تا
بکی آئینه بکور نمایم مگر سپهر هشتم که کوکب
فروزانم را پایانی نباشد یا بحر عمانم که گوهر
غلطانم را کرانی پیدا نیاید سالکی پریشان
پیانم و رهروی بریده زبان از یاران
وطن دور فتاده ام و سامان سخنوری از
کف

کف داده اند و خسته مایه ام در هوای
تحصیل مایه یکلی صرف پیمایکان آمد و در
حصول آرزوی خاطر در پای لیمان
برایکان افشانده گردید اکنون با تهی
دستی چون بدیار هنروران پاگذارم
و با تنک مایکی چکونه ببازار پرمایکان
روی آرم خاصه که خواهی زادکان
خاطرم را با پروردگان ضمیر زاده
آزاده ات برابر آری و آشفته مویان
ضمیرم را با مسلسل گیسوان خاطر پور فصاحت
دستورت مقابل گذاری هیهات

ع این کار دلی خواهد و ما را آن نیست

ولی عذرت در نپذیرم و بهانه ات به
بها نگیرم دامن گوهر بار بر سر مجلس ببار
الحمد لله کان ضمیرت انباشته بجواهر
آبدار است و مخزن خاطرت آراسته
بلآلی شاهوار هنوزت گنج افراسیابی
در آستین است و خزانه جمشیدی اندوخته
در یسار و یمین مسکین کلک برهنه پا چون
راه چاره مسدود دید طی مسلک اظهار
بسر دوید و نالهای زار از سینه تنگ
برکشیده دامان صفحه چون کف کان

آورد و روی ورق مانند ضمیر عمان

ع تا که شود مشتری تا چه دهد در بها

فرزندا آنچه نگاشته آمد بارتجال از مخزن
خاطر بر داشته شد و بسرور خاطر آنفرزند
درین صفحه بودیعت گذاشته آمد انشاء
الله از مطالعه آن خورسند گردیده در [illegible]
جواب بفحوای فشدّوا باحسن منها [illegible]
نماید والسلام

ایضاً به ولد باوفا مرقوم داشته است

سعادتمند فرزندا

اکنون سه ساعتی شب چهار شنبه نوزدهم

شهر شعبانست و تابستانی بمراتب شتا
خنک‌تر از زمستان در پیشگاه چادر باد فرح
برودت را نار نمرودی فسرده و از نسیمش
و مردم را آن آتشهای سوزان خلیل آسا
خوشتر از فضای گلستان با این دو استان
شاهنشاه جهان را بقلع و قمع فساد پیشه
گان خراسان در نهضت و رکضت
با آنکه ورود و سامان عنان عزیمت باد
صبا فارسی عنانست و با برق جهان ر ضیعی
لبان آتش عزم بغل باد پا پا نژاد در شتا ر
عجلت نهاده است و بازوی تصمیم پنجه بانتقام

بخصم

بخصم افکنی گشاده امیر الامرا حسن
خان قاجار قزوینی با مساوی شش
هزار نفر از ترکان بهرام غلام از منزل
بسطام بتدبیر سعادتقلیخان نخوست
پنهان و تخریب قلعه بام گشاده عنان
کشیده حسام آمد از منزل میدان جوق توب آ
مستطاب شاهزاده آزاده محمد تقی
میرزا با معادل دوازده هزار نفر
از سپاه نصرت همراه بتسخیر بزنجرد و بتدبیر
نجفعلی خان شقه عزیمت برگشود و امروز
که روز سه شنبه هجدهم شهر شعبان بود روی

بصوب مقصود برنهاد و موکب جهان
کشا با جهان جهان لشکر و عالم عالم از
ترکان برخاشخور در روز سه شنبه بیست و
دوم بعزم زیارت روضهٔ رضویه
علی راقدها الف من التحیة نهضت
پیرا خواهد شد شاهزاده اسفندیار شعار
والی خراسان پس از قتل و غارت
افاغنه مراجعت بمشهد مقدس کرده
حسب الفرمان قضانشان منتظر ورود موکب
مسعود بآنجا بوده میباشد اما احوال این مهجور
الحمد لله علی کل حال در حد اعتدالست

و بری از اغتشاش و اختلال در مجالس
و محافل باستحقاق متکلم وحده ام و
گوینده الحمد لله الذی انجز وعده
و نصر عبده مالک قلوبم و همه را محبوب
و مطلوب سخنم مطاع است و مصلحتم
لازم الاتباع با حضرت صدارت
باقتضای نهاد عالی مراودتی بل مصاحبتی
ندارم ولی درصدد دست جناب نظام
بمراودتی که از انطرف حاصل است
مشیر و مشار بل مختار و کارگذارم قبله
عالم را روحی فداه مقبول خاطر انورم

وبقبول آنخاطر انور همه راسر و
سرورم خداوند جهانم یار است و
باطن فیض مواطن ائمه اطهارم نگهدار عزیز
کرده پروردگارم و بنده ذلیل
خداوندگار بنهاد عالی سپهر دوارم
و برای روشن نیر نوربار اگر دستم از جیفه سیم
و زر تهی است خزانه خاطرم از مایه
دانش و هنر پر است ع چون حور
پیکری که در وسرخ و زر دنیست
انفرزند عزیز از جانب ما آسوده خاطر
باشند و قوی دل بالطاف کامله حکیم قادر

قادر نوعی نماید که بخصال نیکو مقبول خاطر
خاص و عام باشد و بتکمیل نفس مردی
کامل و تمام تارک سوء رفتار و گفتار
آید و با فقرا و مساکین مودت شعار و
محبت آثار زنهار از آزار دلها که مایه حسرات است
واصل خذلان الحمد لله که آن سعادتمند
فرزند خود بفطره خجسته نهاد است و فرخنده
پیما و نکته میداند و نوشته میخواند در تحریر
نوشتجات کاهل و راجل مباش که نوشتجات
آنفرزند مایه سرور خاطر است زیاده
بیفایده و سخنی زاید است والسلام

نیز این نوشته را به خلف ارجمند نوشته است

عزیز فرزندا

مطمح کلی اینکه در هنگام حرکت اردوی
کیهان پوی حسب الرخص روانه راونج
و بلده قم شود بناء علیه لازم است که
بعضی فقرات را القای آن فرزند نماید
سرمایه عمر و خورسندی من در دنیا
و آخرت وجود آن فرزند است دیگر
مرا ضیاع و عقار یا درهم و دینار
یا خویش و تباری نیست که بنویسم با اینها
چه کن و اینها را چه مکن ولی در ماده حت

انچه

انچه مرا در تربیت و ترا هم در تحصیل
معرفت لازم بود بعمل آورده تقصیری
روی نداد اکنون کار بسته با قضای
نحوست و سعادت کوکبست و دوران
سپهر مکوکب اگر تمنای خدمت ملوک
یا ابنای ملوک داری درین دولت
ابد مدت آنچه مرا به تتبع حاصل شده
و بمعاشرت یقین گردیده در ابنای
ملوک خصالاً و فعالاً صوراً و معناً جوداً
و کرماً راقتاً و رحمتاً غیرتاً و حمیتاً بهتر و
نیکوتر و ثابت قدم تر از نواب ظل

السلطان نیست باید دستی بتوسّل بانحضرت
علیاز د وشباتی دارا دت باآن سایه
سایه خدا ورزید زیرا که باعتقاد من
دولت درآن سرا وگشایش
درآن دراست ولی طالع مرا اقتضا
این بود که درحضرت ملوک دشمنان
قوی پنجه که ازآن جمله یکی کردون بود
بود وبسبب اخلال آنها وعدم اعتنای
خود باعتبارات بی اعتبار دنیا کار
مرا چندان رونقی روی نداد والحمد لله
وزر و وبالی نیز بتقرّب ملوک حاصل نشد

ازآن

انچه مرا در تربیت وترا هم در تحصیل معرفت
لازم بود بعمل آورده تقصیری رو نداد
اکنون کار بسته باقتضای نحوست وسعادت
کوکب است ودوران سپهر مکوکب اگر
تمنای خدمت ملوک یا ابنای ملوک داری
درین دولت ابد مدت آنچه مرا بتتبّع حاصل
شده وبمعاشرت یقین کردیده در ابنای
ملوک خصالاً وفعالاً صورا ومعناً جوداً و
کرماً رأفتاً ورحمتاً غیرتاً وحمیّتاً بهتر ونیکوتر
وثابت قدم تر از نوّاب ظلّ السلطان
نیست باید دستی بتوسّل بانحضرت علیاز د

وثباتی در ارادت بآن سایهٔ
خدا ورزید زیرا که باعتقاد من ع دولت
در آن سرا و گشایش در آن در است
ولی طالع مرا اقتضا این بود که در حضرت
ملوک دشمنان قوی پنجه ع که از آن جمله
یکی گردون بود بود و بسبب اخلال
انها و عدم اعتنای خود باعتبارات
بی اعتبار دنیا کار مرا چندان رونقی و
نداد والحمد لله و زر و وبالی نیز بتقرب
ملوک حاصل نشد عزت قناعت را از دست
نداده‌م و بتحصیل دولت ذلت ابنای

عهد را بر خود ننهادم و قدم چاپلوسی
بکوی کسی نگشادم با همه بمناعت رفتاری
کردم و بمتانت گفتاری آری در آب
غرق شدن بهتر که از غوک زنهار
خواستن حالا نوبت تست اگر سخن من میشنوی
و با آنچه میگویم میکوشی در حضرت ظل السلطان
ارادتی بورز و صداقتی بعمل آر هر گاه
مرحمتی دیدی خدمتی را مترصد باش و در
بند جیفهٔ دنیوی مباش که آنچه مقدر است
ع گر نستانی بستم میدهند • ترا لازم
اینست که لیلاً و نهاراً سراً و جهاراً

بصداقت کوشی و دیده از غرض و عرض
در پوشی تا جوهر ذاتی آشکار آری و خود را
حریص و طماع بجلوه نیاری ع راستی
آور که شوی رستگار و هرگاه اقبالی نه
بینی والتفاتی مشاهده ننمائی مبادا باقتحام
وابرام پائی برگشائی و نخوانده از در درآئی
که ذیل ذلت بر چهره ناموس کشیده خواهی
بود و چاشنی مرارت از مینای ندامت
چشیده و در هنگام حضور انور اقدام و جسارت
یکباره بکنار بگذار و راه گستاخی زنهار
مسپار اگر هنری داری آشکار خواهد شد

هرگاه

وهرگاه سعادتی در طالع باشد
پدیدار خواهد گردید با ابنای زمانه در
هر حال مماشات را از کف مگذار و خود را
بخدای واحد بسپار والملک لله الواحد
القهار شعر ولو انّ ما بی بالجبال لدکّت
وبالنار لم توقد وبالماء لم یجر وبالناس
لم یحجبو وبالدهر لم یکن وبالشمس لم تطلع
وبالنجم لم یسر والسلام

این نوشته در جواب نوشته
فرزند ارجمند است در حالتی که شبهه
در خاطر بود که نوشته مزبور از انشای فرزند عزیز است
یا از افکار جدّ

ثمر فؤاد و نمونه نهادم را پس از استدعای
توفیقات دارینش از خالق کونین انها
میرود که صبح یوم الاحد هشتم شهر جمادی
الاول که قبض و بسط احوالم به بست و گشاد
قضا و قدر محول بود بمطالعه نتایج قلمش که
مرا در احیای قلب مرده چون دم اعجاز مسیحه
مریم آمد حیاتی تازه و نشاطی بی اندازه
روی نمود در ظلمات جداول سطورش
زلال حیوان جاری یافتم و در هیاکل
کلمات خطوطش خلاصه روان ساری
بیان مطلب به تشبیهاتی مطلوب رفته بود

و ادای مدعا باستعاراتی مرغوب مفتاح
این افتتاح ابواب مسرتم بر چهره گشودی
وحصول این محصول زنگهای کدورتم از صفحه
خاطر زدودی ولی چون ثبوت این دعوی
در محکمه فصاحت بسته بشهادت عدلین شهود
وحضور است هر گاه خاطر حزین را باذعان
آن خار خاری باشد معذور و با وجود
اینهمه جمله نیز سعی آنعزیز مشکور است و جان
ناتوانم بوهم تحقق اینمطلب سر در تصور
ننماید که مرا در عدم تصدیق این قضیه
قیاسی در دل یار د نتیجه این قیاس را اساسی

در خاطر است لا والله غرض از ترتیب
این شکل بدیهی الانتاج مقدمات استمام
آن فرزند والا مقام است با کتساب
فضایل واجتناب رذایل تا بنفسه از موضوع
ومحمول کلام استحضاری حاصل آرد و
در طی رسایل استبصاری کامل که خصم را
در صغرا و کبرای اشکال قیاسش اشکالی
نباشد و در قبول نتایج مقدمات
حکایاتش حاجت باستدلالی علی ای حال
امید صادق آنکه کلمات متصله نامه
اش از تصدیق ارباب دانش منفصل نماند

ومسطورات منفصله خامه اش بقبول اصحاب
بینش متصل آید در طی فقرات مسطوره تحریر تصدیعی
بایاب و تحریضی برجعت مآب رفته بود و
آن مرحله نیز معلل باضطراب خاطر بازماندگان
وانقلاب احوال متعلقان گردیده البته
بر آن فرزند سعادتمند مخفی و مستور نخواهد
بود که رشتهٔ امور بسته ببازوی قضا و قدر است
و زمام مهام در قبضهٔ اختیار حضرت داور
قبل از زمان مقدر و پیش از وقت مقرر
نه ذهابی میسر است و نه ایابی متصور شعر
لعمرک ما یدری المسافر هل له * نجاح

ولا یدری متی هو راجع ❀ انشاالله پس از
تسخیر خطه هری بالسانی جری و خاطری از
اندوه بری محرم حرم حضور حضرت خلافت
گردیده تلاقی عیانی روزی خواهد شد
انفرزندرا وظیفه آنکه بتکمیل خود کوشیده
دیده از شهیات هوا و هوس پوشیده
رحیق تحقیق از ساغر توفیق نوشیده با
ابنای روزگار بنوعی رفتار نماید
که در مصائب و فتن بکارش آیند و در
نوائب و محن یاور و یارش مطالعه کتب
ادبیه را مواظب باشد و ملاحظه تواریخ

مراقب از حضرت خداوندگار اعظم
مهجوری بجوید وازان آستانه طریق دوری
نپوید سیاق صحبت ازان منبع کمال فرا
گیرد و رویه مناعت ازان سرچشمه جلال
درپذیرد پیوسته دریاد خدا باشد و همواره
ازانچه غیر خداست جدا باکر و ذاکر باشد
حلیم و صابر باذوالارحام مواصلت
جوید و با اقارب و اقوام مؤالفت نرم
گفتار باشد و آهسته رفتار باصلاح عیوب
خویش پردازد نه بافضاح معایب
بیگانه و خویش خاضع و قانع گردد نه خادع

وطامع به پستی گراید تا بلندی یابد کوچکی
جوید تا به بزرگی رسد بخل وامساک را
زنهار شعار نساز و بدین وسیله خود را
خود را در نظرها خفیف و خوار چه سود که فرصتی
ندارم تا زیاده برین نگارم وگرنه رشته
سخن دراز است وابواب معانی فراز

خداوندگارا

ای ندیده چون تو چشم روزگار * وی
فلک بر آستانت پیشیار * هنگام سحر
است و مقری را برلب زمزمهٔ الله

اکبر آن بسعادت مشغول مناجاتست و
من بحاجت در طلب حاجات ع
دور از تو دلم خون شد واز دیده
روان شد * روزی چند است
که پیکی پرنده و نویدی رونده با هزاران
فسانه بانحضرت سپهر منزلت روانه ساخته‌ام
وطی بعضی حکایات وروایات ودرایات
پرداخته چه خوش بودی که سالما
سر بر آستان سودی وبوصول وایصال
مطالب غنائم از دل زدودی وهما
لعدم الوصول باز درصدد اعاده همان

مراتب مندرجه سابقه برآمده سخنی گفته
می نگارم و راهی رقعه می سپارم ولی
بسیار باختصار بلی حضرت فیروز را
خیرگی ورزید و اختر تیرگی راه رشاد
گم ساخت و باسباب غوایت پرداخت
پس از آنکه باظهار شناعت نقاره شادی
نواخت و سرهای مقتولین آویزه دار
ساخت و علم مخالفت علی رؤس الاشهاد
برافراخت و من بنده را نه تمام
در بوته غم و اندوه گداخت و در آن
مدت همه دم از نو غمی آمد بمبارکبادم

روز آخر بدون ترتیب تعارفی
یا تمهید توالفی معذرت کارهای ناشایسته
نخواسته روانه ساخت و بهیچ نوعی از
انواع بکاری که بکارش آید نپرداخت
بنده نیز ع رضیت من الغنیمة بالایاب
گویان والحق نعمتی مغتنم بود و غنیمتی محترم
روانه گردیده با خوفی بسیار و اضطرابی
بیشمار و اندیشه از یمین و یسار در طرفی
قرائی نابکار و در جانبی هزاره خونخوار
یکی خونم حلال دانستی و دیگری نهب
مالم واجب شمردی توکلت علی الحی

الذی لایموت * الحمد لله سالما عن
الحوادث سر بر آستان حضرت رضا
علیه التحیة والثنا سود و از انقلابات
خاطر برآسود ولی پس از جبهه سائی بر تراب
عتبه علیه نواب مستطاب مالک رقاب
اشرف والا و ذکر بعضی مطالب و
مراتب حب التعصب و التدین و الغیرة
ومن لاغیرة له لا دین له انسب و اصلح و
اولی توقف و اقامت بود تا پس از
تقاص و انتقام ازین کلاب و ذئاب
ولکم فی القصاص حیوة یا اولوا الالباب

روانه دار الخلافه گردد و اکنون در
تحت قبه عرش درجه دعای نصرت
لشکر پادشاه اسلام را لیلا و نهارا صباحا
ومساءً اللهم انصر جیش الاسلام *
گویان گریانیم و وقت فرج را نگران
یا مقلب الفرج اوضاع و احوال
این سامان از سلوک و رفتار و حسن
گفتار و کردار حضرت ولی النعم جلی
الهمم وفی الشیم بر وفق مرام است و
سکان و قطان را باده آرام در جام و حشت
یافته کان را موانستی روی داده و

دور کرد از استمالتی حاصل شده
است جلّ اوقات حضرت ولی النّعمی
مصروف بایتلاف خاطر و جلب
قلوبست هو المؤلف بین القلوب
انشاء الله کارها را نظامی و ولایات را
انتظامی کامل حاصل خواهد شد و انتقامهای
ملوکانه علی احسن الوجوه کشیده خواهد آمد
اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه اسباب
کارهای کار راست و رشته امور بسته بتقدیرات
حضرت آفریدگار تا آتش اقبال
که بالا گیرد باقی امرکم مطاع والسلام

خداوندکارا

خداوندکارا

ای جدا از حضرتت روزم سیاه
عصر روز چهارشنبه بیست دوم شهر شوال
المکرمست دلم پر غم و خاطرم در هم
آسمانم در بدرفتاری هنوز گوید همانم و
ستاره ام در ستیزه شعاری باز بر زبان
راند که بر سرت جز تو سن بلا نرانم دشمنانم
قوی چنگند و شب و روز بر سر جنگ
پس از عمری پی رو مقتدای ساکن
بارهٔ الموت نشاید شد بعد از قرنی مسلک

در زمرهٔ ملحدان مبهوت نباید بود و بدین
این اعتقاد آرام حرام است ولی
این اقتضا کارها ناتمام ❁ ربنا احکم بیننا
و بین قومنا بالحق و انت خیر الحاکمین
راه خراسان راهی است هولناک
و زمام کار در قبضهٔ مردیست رقیق
الادراک در ارخای عنان قرعهٔ افعل و
لاتفعل درزند و در اطلاق زمام اقدام
رجلا و اخر اخری کار بندد
تا قصدی که دارد چه باشد و نیتی که
بخاطر گذارند تا که نواب مستطاب

اشرف

مستطاب اشرف والابجهات عدیده
در احکام غیر قاطعست و معاذیر ناموجه کار
گذاران را غیر دافع نمیدانم خاتمه کار
چه باشد و تقدیر حضرت افندید کار
بر چه تا بتاریخ امروز که قدری ماه مبارک
رمضان بود و روزی دو نیز شاهزاده را
ایام مرضان حالا تا پی گم کنند در طرق
و شوارع پی دیده اند و در صحاری و براری
لشکر جمشید و گاهی مستعد بنحوست اوضاع
آسمان‌اند و وقتی متمسک بتوهمات آسمان
و ریسمان من بیچاره از اوضاع افتاده

سر بکوه وصحرا نهاده ایم زبان بدگوئی
گشاده حاصل سفرم خطر است و خطرات
سفرم مایهٔ اعتبار حضرت صاحب درم و دینارم
ونه ممنون دیناری از اخیار و اشرار از
ملامت افغان در افغانم و از خست خراسانی
در امان نظم معدوم شد مروت و منسوخ
شد وفا * وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و
کیمیا * هرچه گویم دلم تنگ است گویند عجب
مردی بی فرهنگ است فریاد برآرم
که کارم خراب است سرایند که غریب
شخصی پریشان است علی ای حال درین باب

مرا هزاران کتابست و هر کتابی
مشتمل بر هزاران باب فاعتبروا یا اولی
الالباب فردا که روز پنجشنبه بیست سوم
شهر شوال است آقا حسین معتمد حضرت میر
حسن خان بر جناح استعجال شخصی است که
من الفاتحه الی الخاتمه بل من ناحیة
الهند الی اقصی خراسان در رکاب
مستطاب والا بوده هرچه بوده دیده و
شنوده رازهارا بناخن تحقیق گشوده و
بهر حکایتی از خود روایتی فرموده *
روایتهای محقق دارد و درایتهای مصدق

از مذهب کسانی که نصّ اوّل را معتبر دانند
برائت دارد و در اثبات روایت
بر کف سورهٔ برائت از ماست و رای
است راست از نقیر و قطمیر آگاه هست
و اگر اثبات مطلبی را در حضرت خلافت
پنه ضرور باشد براستی سخن گواه علیکم
بالسّوال و علیه بالمقال شبی با روزی
یا روزی با شبی باید تا یکی از هزار بر
شمارد و اندکی از بسیار بر زبان گذارد
از جمله سادات حسنی است با اینکه
عرب غیر هاشمی است ردّ ملاحده حسنی را

دلائل قاطعه دارد و اثبات حق حسین را
براهین ساطعه درین مذهب مجتهد است و
درین مجاهده با اهتمام و جد محرم اسرار
است و محرمی با استحضار قدری مراقبش
باشند و قلیلی مواظبش که او خود مادر مرده
است و شیون آزموده داند که چه گوید و
کجا گوید و بکه گوید و بر که گوید والسّلام

خداوند کارا

اکنون که بتحریر عریضه مبادرت میرود عصر
روز یکشنبه هیجدهم شهر حالست و منزل در

قریهٔ شاهرود با پریشانی احوال علی ای
حال مرا نه مایهٔ اندرزگوییست و نه پایهٔ مصلحت
جویی بفرضی که باشد چه توانم گویم که آن
خداوندگار نگویند و کدام مسلک دانم
پویم که نپویند اگر امثال ما تهی دستان را
در دست قاعده باشد اقتباس از آن
مشکوة آداب نموده ایم ع ور نه بلبل
چه خبر داشت که گلزار کجاست * درین
مراتب ذو فنون و بهر مرحله از جمله
فرونند ولی بفحوای یری الحاضر ما
لا یری الغایب و مضمون قد ذکران

ان الذکری تنفع المؤمنین واقتضای
ارادت وصداقت جسارت میرود
که درین سفر خیریت اثر برضای خاطر
مبارک حضرت خلافت از رکاب نصرت
انتساب مهجور آمدید و از حرم شرافت
توام حضور موفور السرور سلطنت دور
گردیدید بنابرین بود که در لوازم ارادت
و مراسم صداقت و اظهار ارادت
بنوعی اقدامات وافیه روی نماید که
حضر را بر سفر ترجیحات خارجه حاصل آید
و مراحم شاهنشاه جمجاه درباره آن امیر

کار آگاه شامل و کامل شوند انم چه شد
که تا باکنون بهیچ رسمی از مراسم اقبالی
نرفت و بهیچ قاعده از قواعد مبادرتی
نشد مالک لاتجری وانت الذی تجری
مدی الغایات اذ تجری باری خاطر عاطر
مبارک حضرت شهریاری برآشفته آمد
وجای آن داشت مزاج وهاج اقدس
شاهنشاهی ملول گردید و وقت ملالت
بود سخنی دو سه که از ملقیات شیاطین
الانس بر ملا گفته شد و سزاوار حکایتی
چار که از واردات خاطر عاطر بود بر
زبان

زبان آمد و علی الظاهر مقرون بحساب
تفصیل آن که گفت و چه گفت چرا و در این
ماجرا آیا بحث کرا و لی بهمه روی و
همه جهه ابعاث سفیری سافر التقریر
علی التعجیل بسیاقی که سزای شان آنحضرت
است با فریضه و عریضه که ماحی ملقیات
شیطانی و نافی مشتهیات نفسانی باشد از
جمله واجباتست و ترکش از مقوله محرمات
و باعتقاد بنده وقایع نگار کار از قرعه
افعل ولا تفعل و فذلکه لیت و لعل در
گذشته و جای تردید و تشکیک نیست

یقین نمایند که این اظهار و اصرار و
اقدام و ابرام از روی تعارف
و بقصد تألف و از مقوله مستحبات و از
جمله مستحسنات نیست بل از روی اضطرار
و باقتضای اضطراب و انقلابست و
درین مرحله قرار براین داده باشید که
بدون مراجعه آنچه بنظر آید در عمل آرید و
صلاح اندیشی مرا واهی مشمارید و یک یا دو
ماهی آنچه شد نشاید در کتابت آرم
و آن درایت نخواهم بر وایت گذارم
والسلام علیکم و علی من حضر لدیکم

نوشتجاتیست که بحضرت مولانا شریف سمت تحریر یافته است

حضرت مولوی را

خامه مشکین ختامه غارت گران تاراج بر
عمان بخشنده گنج افراسیاب و پاشنده مخزن
داراب لعاب چشمه آفتاب و دارای گنجور
سحابست اگر لعل خوشابست از رشک
نتایج کلک در سلک جگری پر خون دارد و
اگر یاقوت پر آبست از غیرت زادگان
قلم مریم شیم عارضی گلگون بجز از بیم غارتش
در نفیر است و مهر را از خوف یغمایش

چهره مانند زر زیر جهانی لآلی لالا و عالمی

جواهر بیضا را در سطری سه چار سر شتن و نام

آنرا نامه نامی گذاشتن و بچونین گرسنه چشم

دیار دانش و بی بضاعت کشور کمال

فرستادن پرده بیمایگان دریدن و نیل

خجلت بر رخسار ما بیچارگان کشیدن است

آن مایه کو و آن پایه کجاست که شکر این

گونه نعم وافره و سپاس این نوع کرم را از هزار

اقلا بترتیب حرفی دو سه فضلا عن السطر

والسطور تواند اقدام نماید مایه ما ریزه

خرف است نه پرورده صدف سخن ما

خورده

خورده حجر است نه رشته گوهر درین بازار

بارم نه و با این بار کارم نیست دستم

ازین شاخه کوتاه است و پای قدرتم

بیرون ازین راه گنجور خزینه حجر نیم و مجاهز

گنجخانه یم نیستم تهی چون نیم و خالی از برگ

و بار مانند شاخ دیم چگونه خیرگی شعار آرم

و تیرگی بکار الله الله بما بیمایگان دیار

معرفت بخشی و بچون ما بی بضاعتان بازار

دانش آمرزشی وگرنه طرف سگ سگ

فکرت را درین سنگلاخ قدم بشکست و

مهر گیسه خیال را درین وادی پا لنگ

پیک اندیشه را در نشیب و فراز این
مرتقی کام در عقال است و برید وهم
در تفصیل و اجمال این مدعا ناطقه لال در
بحر آتشین زورق مومین برانم و در پیدائی
چنین سمندر چوپین مدوانم چراغ در برآفتاب
نیفروزم کتان در حجرهٔ ماهتاب نبیند ورم
کودکان برزن با چنین جسارت سنگ
شناعتم بر زنند اطفال بازار باین اقدام
بچوب ملامتم آزار ندشحنهٔ دانشم دامنم
فرو گیرد که مجنونست عسس کمال از پیم
فرا دود که از دایرهٔ خرد بیرونست

آن به تغیرم زبان در کشد و این بتو بیخم دهان
بر گشاید اولی انکه کشیده عنان آیم و بسته
زبان هم مگر لطف شما پیش نهد گامی
چند باری اگر از مجاری احوالم استفساری
رود نه باری در دوش دارم و نه حلقه
در گوش سینه ام از جوش آسوده است
و نایم از خروش زبر دستان از زیر دست
نیم و کاوس منشان را در تعارض کیستم
اگرچه نگویم که چیستم و کیستم خاطر به تشویش مصیبتی
آزرده نیازم و دل باضطراب حادثه
افسرده نسازم که رشته توکل در ارادت

و ابواب توسّل قسر از راضی بتقدیرم و
فارغ از حادثهٔ روزگار سپردم تا نمیرم مرم
و در کشور کمال امیرم اگرچه فقیرم زیاده
برین نه نگارم زیرا که کاری جز این دارم
اگرچه وقایع نگارم سخنی آراسته بزیور فصاحت
آراستهم و نخل معنی از فضولات مهملات
پیراستم در لوح ضمیر نقش پذیر است و
بر صفحهٔ دل جای گیر ان الله علی کل شیء قدیر

هم بمولانا شریف تحریر شده است

اللهم العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها
پس از تشریف بردن حضرت شریف از

خطهٔ یکی از مشئومات ثلثه بعرصهٔ یکی از
اراضی مقدّس بفتوای خرد پیش بین و
خرم دورنگر صلاح درین دیده شد که
پردهٔ موافقت که بمقراض مفسدت تنده در
آمده است بسوزن مصالحت و رشتهٔ
مسالمت دوخته آید اگرچه بمقراض فرخ
رو نه چندان به برید کین سوزن خورد
کام بتواند دوخت شبی از شبهای ثلثه
غساله را با موالید سه گانه در غرفه اندرون
تا نه کسی بیرون رود و نه احدی
درون آید احضار کرده قرائت آیات

وفاق و تلاوت سور اتفاق با دغام
و اضمار و اظهار و استعلی و اطباق
برایشان خوانده آمد و ناخوشیهای مندرجه
در ضمن مخالفت بالمشافهه رانده شد و گفتیم
که ما نه چنین مقشیم که بدست چون شما فرو مانیم
افتیم یا چنان دانید که در بستر بیعاری
خفتیم و یا با شاهد بی‌ننگی جفتیم بل در غیرت
طاقیم و در حمایت مشهور آفاقیم بهره
مند کسی که با او بوفاقیم و زیان کار
آنکه با وی در صدد نفاقیم منت خدای را
جمله یکدیگر را پشتیم و چون جمع آئیم بر دشمنها
مشتیم

مشتیم دشمنان خود کشتیم و اعدای خویشتن
زنده نهشتیم احبا برا انجمنی خرم بهشتیم
و اعدا را بر شتی سوزنده تر از کنشتیم با اینکه
نه زشتیم و نه تخم بدی کشتیم وای بر آنکه
از و برگشتیم اکنون اگر بصلاح خود با ما آید
براستی و درستی پیش آید تا ما نیز احادیث
ماضیه را مضی ما مضی برخوانیم و دامن
بر شما نیفشانیم و نهال دوستی بنشانیم چون
سخن مبرهن بود و برهان روشن شیطان
مارد مرید آمد و نمرود مردود تارک
عنید شد اکنون باقتضای عهدی که رفته است

از ابدای بعضا مهر خاموشی برلب است و سپهر
یاری بنجوم زاهره ظاهره مکوکب والله
یعلم المصلح من المفسد جناب متولی را منزل
اندر بنده خانه است و اینش در رعایت
دوستی نیکو بهانه و ما را نیز بخلاف
پیش یاری هزار گونه فسانه تا در میانه
خواسته گرد کار چیست والسلام

هم بمولانا شریف نوشته شده

بر تار معهود با اینکه دانستم که نغمه خارج است
زخمه زده شده و پرده در پرده گرفته
آمد علی العجاله شراین و اوداج مانند
سیماب

سیماب رجراج از هیجان غیظ و ثوران
خشم مترجرج و متحرک آمد از صعود ابخره
رقیقه نیز از پیشانی حمایت قطرات خوی
متقاطر شد بیاض دیده را حمره غضب
فرو گرفت و امتداد صوت را از نوای شر
وار تعادی روی داد ولی چون از
راه تیز گوشی بسر گوشی اداره رفته بود
انهم از زیرکی بلند آهنگی شنوانست نماید
علی ای حال مسئله الی حال تحریر که عصر روز
جمعه بیست و هشتم است غیر منحل است تا بعد گوییم
و شنویم ولی چون رشته در دست دوست است و

در هر حال مسئله بیرون آمده از پوست است
شما را نبض مناعت نابض نباید و عرق حمیت
هائج نگردد که بوجه دلخواه صورت خواهد
گرفت

نوشتجاتیست که بحضرت شیر بن آذر تحریر شده

اگرچه دیر ماندم امید بر نگرفتم
که آخری بود آخر شبان یلدا را ◆ شجر هنر را
بهین ثمر و سپهر کمال را مهین اختر شمس
ابن القمر شیر بن آذر اعزه الله فی الدارین
محفلی خرم و مجلسی بسعادت توام خاطری
انباشته بمعانی دلگشا و ضمیری آراسته
بیان .

بنکات جان فزا باد انشاءالله شمها نهان
در خاکست و خاطر در انگار و نهان خطرناک
اگر روزی سه چاربی آزرمی نابکار در صدد
آزار ابرار و ایزای احرار برآمد روزگار
غدار کیفرش در کنار نهاد و بازارش دست
بگشاد آری خاندان قدیم و عرق کریم را
بهنجار بی ادبان ناهنجاری کردن و بدرشتی
ایشان قوی کردن رگ گردن
ثمری جز ندامت ندارد و زمانه مکافاتشرا
مهمل نمیگذارد اگر هم باز دشمنی با کینه
وری در صدد آزار باشد آزرده مباشید

ورنجه مشو که ستاره سیّار است و
سپهر دوّار است و روزگار ناپایدار با
این مراحل از رفتار اشرار چه جای تعجب
نشستن و کاستن است شوق دیدار آن
برادر کامکار بر ضمیر محبّت تخمیر غالب است
و دل غمین ملاقات بهجت آیات را طالب
چکنم که اختیار در کف ندارم و از بی‌وی
لبی پر اسف دارم اکنون خاطر حزین را بدین
خوش دارم که موکب حضرت خلافت
خلدالله ملکه و سلطانه عزم سیر اصطخر فارس
دارد و چندی رایات بیضا آیات

بآنحدود

بآنحدود روی می‌آرد بالتزام رکاب
مقدس درشعفم یا حضرت معصومه را بتوقف
در کنف در هر صورت مقصود حاصل است
و مرحمت الهی شامل اکنون بجبر و کسر دو
سال دوری از درگاه خلافت درتک
تازم و تکاپو کننده در شیب و فراز مفاسد
خراسان را بمصلحت جوئی من بسته‌اند و
بدین افساد منتظر افنایم نشسته یکی نوشته
که پیر گرگ خراسان زار و باه بازیهای
این پلنگ طبیعت بالان افکنده دیگری
ثبت نموده که قیصر و زافغان را اسیر

مزاجهای این یوز در بنده برسر خلاف آوجه
احمقی در فتنه یاد داشت که مرا در خراسان
با آسانی پریشان و هراسان ساخت
هرزه گویی در افغانست که بحکم وی شاه
زاده آم اره ام گرده از رتبه ام انداخت
بد نفسی از حسد اپنجر این اساطیر کاذبه را در
حضرت خلافت بمرور دهور ثابت نموده
و بهلاک من سرحقه فساد گشوده حرفها
گفته و سخنها نهفته قبله عالم را نیز امتداد زمان
سفارت برسر کار آورده و گاهی با نظار
سیاست دم بر آورده ع مسکین من و
یکها

سعیهای بیحاصل من ❀ پس از ورود به
حضرت علیای خلافت و اظهار فی
الجمله شناعت دل حزینم بجوش آمد
و سینه غمینم در خروش و هم یکباره از دل
برخاست و ملکه دلاوری عنان
تماسک از دست به برد آری ع
مرده از نیشتر مترسانش ❀ قدم جسارت
پیش نهاده زبان فصاحت برگشاده
پناد بدگویان بباد داد گاهی ستاده
و دمی بخاک فتاده جوابهای شافی
و دلیلهای کافی بر کنار اشرار نابکار

گذاشتم ولی دست از جان بر داشتم
بلی تا در قید جانی جواب اعدا را بزبانی
و ازین راه در زبانی مرد را غلبه
بر اعادی بکار آید نه بقای پیکر زار و
جان پر آزار سبحان الله از غیرت
نامه خداوندگاری که معارضه را پیش
آمد و خدنگ جلادت کشیده از کیش
پس از فصلی معارضه و زمانی مجادله
غلبه ما را شد و ظفر ما روی آورد زبانها
ابکم و الکن آمد و شمعهای فساد خاموش
در لگن شاه با آواز بلند ندا در داد

که دادا عراقی که تو خاص از آن مائی
خلعت امانم داد و خاتم استیمانم بخشید
خدمات بزرگم پسندید و بدیده عنایتم بنگرید
آنچه را در عهده گرفته بودم از عهده
بر آمدم و از ضمانت در آمدم اکنون
فرقم بر فرقدان و پایم بر فراز آسمانست
صدرم همال است و نظامم همام معتمدم
معتمد است و امینم معتقد چون پاکم از همه
بی باکم و از نشاط خاطر در نغمه راکم و مشغول
خوردن ساک کارها در پیش دارم و
آرزوهای بیش از پیش دیگر بس است

ولی در قسم از مخادیم من بسیار کس است
و مرا عریضه نگاری بهر یک هوس فراغی
باید و دماغی اگر قصد مجاری اوضاع و
احوال است این سطور همه را اشاره حال است
دیگر زحمت احباب چه ضرور اگر احباب آن را
زحمت نباشد مخادیم عظام را بمطالعه
این سطور مسرور سازند والسلام

نوشته ایست که نیز با و نوشته شده

حضرت شهر هنگام آذر است و زمان
اخگر زمانه را موسم آذر آمد و بادشاهی فضای
فصل دیده سحاب مانند مژگانم مقطر قمر را

منزل در ایوان حمل است و مرا اقبال
نیک و بد دیده بر حساب حمل و حمل اقبال را
قرار در برج عقرب بست و احباب را دل
گرفتار زلفکان معقرب سبحان الله
ع مرا عشق پریرویان ز سر بیرون
نخواهد شد این حدیث شیرین
و این حکایت رنگین که ع قصة العشق
لا انفصام لها صفت دارد باشد
روایتی تازه که چهره عروس حادثه را بمنزل
عازه است بشنو ع تا بدانی که فلک
خصم هنرمند است * پس از خطرات

سفر و زحمات با خطر و حیلهای استوار
و تمهیدات سحر آثار و نجات از اعادی
خونخوار و وصول بحضرت شهریار تاجدار
باقضای سیر سپهر دوار و ستاره بسیار
و عناد اعادی نابکار مبلغی از درم
و دینار نثار آمد تا بازکار بنوعی که بود
برقرار شد و بنیان اقتدار استوار
اکنون علی طریق المعهود در حضرت
خلافت کارگذارم و دیگران سرگرداز
سرور با اعتبار خصم خیره آمد و بجم بروی شب
چهره ماهی مقصود در شصت است و مرا

بر دست جلالت نشست دستی ای عشق و
پشت دستی ای عشق صبح و شام بل علی
الدوام صحبت کتاب است و مصاحبت
با صحاب دیناری دو سه کو مباش و
درمی سه چار انگار که نبود پول سفید
از برای روز سیاه است و زر سرخ از
برای حال تباه بی تعلل دادیم و داغها
بر دل اعدا نهادیم و عقدها از خاطر برگشادیم

تعزیه نامه ایست که بجناب وزارت
مآب میرزا ابوالقاسم نوشته شده

عربیه کم من اخ لی صالح بوأته بیدی لحدا

دهبوا الذین احبهم وبقیت مثل السیف
فردا ❋ هان نگوئید که رسم ندانم یا
اقدام بلوازم مراسم نتوانم حاشا
ثم حاشا که درین قواعد مؤسس اساسم
واین مراسم نیکو شناسم ولی درین قضیه
که صغرا وکبری را قیامت کبری است
وعالی وسافل را داهیه عظمی بهر که
بینی آستین بر دیده نهاده و هر دیده
دیده و نادیده سیل خون برگشاده نقش
گریبان از میان برخاسته شد و مجلس
عزا در بزم روحانیان آراسته مرا که نه

پایهٔ مواعظ حسنه است و نه مایه نصایح
مستحسنه به قدری که توانم گویم درین غم
شریکم به مقداری که دانم سرایم درین اندوه
سهیم چه گویم و چه جویم و چرا با قدمی چنین
راهی چنین پویم با اینکه منشور حضرت
خلافت و نوشته جناب امانت آن زاده
قلم بود و این پنجه خامه ام ازین گذشته
آنحضرت را پایهٔ معرفت و درجه مصابرت
از آن بالاتر و والاتر است که ما تک
مایه کان بمحاسن آن پایانی آریم یا در فضایل
این داستانی گذاریم کا براعن کابر

بلایا ممتحن بوده اند و اباعن جد بمصائب
مرتهن آمده اند و لکم فی رسول الله اسوة
حسنة پس آنانی که درین مقام قیام نمایند
بایشانی که قدیما درآن مقام اقامت
گزینند چگونه به تسلیه اقدام نمایند یا بتعزیت
زبان برگشایند مسئله فنای حادث
بدیهی است و حدیث عدم بقای ممکن ضروری
نه آن محتاج بحجة است و نه این را احتیاج
به بینه «کل شیء هالک الا وجهه» قدسی
سرشتی از فانی گذشتی بباقی بهشتی پیوست
عرش نشانی از ویران آشیانی به بلند

شاخ

شاخ [سدره] و طوبی پیوست عندلیبی از دار غربت
بیاران وطن رسید همونسی از حصار کربت
صحبت عزیزان و یار خویش برگزید اگر علاقه
متعلق به پیکر آخشیجانیست اینک برجاست
و هرگاه تعلق متعلق بروح مجرد است
اکنون بی کم و کاست در محل خود کامرواست
نه از وی چیزی کم آمد و نه چیزی کاست
پس ما را اینهمه چه زاری و غوغاست و از
چه اینهمه ناله و واویلاست زیاده چه زحمت
دهد که مخادیم را اعظم مصائب باشد
و اتم نوائب انا لله و انا الیه راجعون

تعزیه نامه ایست که از زبان امین الدوله

بحضرت صاحبی قائم مقام تحریر شده
ناتوانان بستر نوائب نتوانند که بپایان شداید
مصائب را بجوارشات صبر و شکیبائی ثبات
و توانائی بخشد و دردمندان بالین مصائب
ندانند که رنجوران آلام نوائب را بجلابات
تحمل و بردباری قرار و آرامی دهند
جراحت رسیده چگونه مرهم گذار مجروحان
آید یا غمدیده چسان غمزدای محزونان گردد
خاصه درین مصیبت عظمی لابل طامه کبری
که دست بیتابی گریبان شکیبائی دریده است

دنان

و ناخن بیقراری چهره توانائی برخراشیده
نصایح نصحا بگوشم در اثر جوهر سیماب بست تسلیه
عقلا در دلم بتاثیر نمونه سراب ولی این دانم و
دانید که حمامه روان را آشیانه در روضه
قدس است و ورقای جان را قرار در شاخسار
انس روزی با چار بدرود این قفس جسمانی
نماید و وقتی بشوق آن دیار ترک این منزلگه
فانی آری اشیا را میل بمرکز است و ارواح را
رجوع بمبدا، فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر * انتقالیست از دار فانی بسرای
جاودانی و ارتحالیست از کنشتی زشت به بهشتی

عنبر سرشت عرشیه جنات تجری من تحتها
الأنهار ❁ درینصورت چه جای بغم نشستن
و کاستن است عنقریب همه باهمیم و جمله با
یکدیگر همدمیم ما درین خرابه نمانیم که روزی
چند از هم وامانیم یا درین منزل اقامت
نگزینیم که دمی دو سه از یاران دوری
گزینیم خنک آنکو جناح سعادت بشباک علایق
نبست وازشبکهٔ عوائق چون شاهباز آن
شواهق قدس پرست بالجمله اگر قبولم آید
و منتم بر جان گذارید از آنجا که رشتهٔ نسب
انتسابم و لله الحمد بسلسلهٔ فاطمی مربوط است

توانم

توانم گویم که آنجناب جلالتمآب را در تقدیم
خدمات مانند پسران سعادت آثار دست
خدمت گشایم و علی ذلک احیی و علیه اموت
زیاده باطاله کلام بر ملالت خاطر عاطر
نیفزایم و زبان اطناب که نوعی از سوء مراسلت
درانجناب نگشایم سعادات جاودانی نصیب
وروزی باد ❁ بالنبی محمد و آله الامجاد والسلام

تعزیه نامه ایست که از زبان امین الدوله
وزیر بی نظیر میرزا ابوالقاسم نوشته شده

غمدیده برادر پرسش سینه ریش خودم ❁
من غمناک را که برق آهم شعله افکن پیکر

افلاک است و آب چشم ویران کن کره
خاک قرارم بسته بر شاخ آهوست و صبرم
پیوسته ببال عنقا کریبان شکیبائیم دریده
تا بدامانست و دست بیتابیم رسیده بگریبان
خرمن تحملم انباشته بشرار است و کشت
حوصله ام قرین بصاعقه آتشبار بکدام
قرار توانم قرار خاطر بیقرارت جویم و بچه
تقریر دانم تسلیه دل حزینت کویم مرا درین
مصیبت پا در کل است و ترا دست بر سر
یکیرا دیده خونبار است و دیگریرا آتش در
جکر پیغمی کو تا ما را غمها از دل زداید آسوده

حالت

کجاست که هر دو را بناخن یاری عقدها
از رشتهٔ خاطر کشاید کاشکی غمم کم بودی
تا غمی از خاطرت برداشتمی یا پایم کشاده
بودی تا بیاری و سوگواری دستی
بگردنت افراشتمی چه سازم که درین غم
دستم فتاده از کارست و درین مصیبت
خاطرم پریشان و سوگوار والملک لله الواحد
القهار پس درین کار انسب و اولی همین است
که به تسلیه خاطر اند و همین یعقوب حزین
پرداخته شود تا پدر مصیبت قرین را از
غم فقدان یوسف نهادان عزیز دل بیقرار

بنایرهٔ اندوه که اخته نیاید زیاده چه اظهار
نماید که ملال خاطر افزاید البقاء الباقی ابقاء الصبر
علینا والبقاء الاجر علی الله انا لله وانا الیه
راجعون

بمیرزا محمد علی آشتیانی نوشته شده

بسم الله الرحمن الرحیم

عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون
اگرچه هیچکه آنجناب فصاحت مآب را خامهٔ
گوهربار که حاصل عمان در آستین دارد و با
کان در سینه دفین زبان همسری نزاده
مریم گشاده و زادهٔ یم بدمی باد داده است
اجابا

اجابا برابر رشتهٔ گوهری دیدهٔ انتظار روشن
نساخته و بغنچهٔ مضمونی کلبهٔ مهجوران را غیرت
گلشن چون ع از اینطرف که منم راه کاروان
بازاست ○ و رشتهٔ دوستی دراز لاجرم
باخبار اخبار و اظهار حوادث روزگار
غدار بسطری سه چار وقایع نگاران آن قدوه
اخیار میکردد که سالی دو رسالت را
در حدود دهری و قندهار پی سپار و سالک
دریابار و کوهسار و مورد رنج و بحث احرار
و اشرار گردیده زمانی در اعراض و
اوانی در اعتراض روزی بدولت که

وقتی بنکبت کاهی در بند و ماهی خورسند
چندی مونس چنگ و گهی بصلحم آهنگ بود
و بودیم تا پس از انجام مهام خراسان
و نظم فی الجمله در آن سامان روانهٔ
آستان فلک نشان شاهنشاه ایران و
وارد دار الخلافهٔ طهران و مشرف بشرف
حضور خسرو گیتی ستان آمد ع فیالها
قصة فی شرحها طول • قدری مشاجرت
و قلیلی منافرت اعتراض اینکه چرا نکردی
بحث اینکه از بهر چه کردی که گفته بود نشنوی
کی اشاره رفته بود که نشنوی زبانی ظلق

ذلق بیانی استیلائی و افی تسلطی کافی مانع
مفقود داعی موجود آسمان در کار ما پیچان
گرفتار جوابهای قاطع نگفته ماند براهین
ساطع نسفته زمزمه ره آورد بر زبان که چیست
نغمه پیشکش بلند که چو نیست تا قدرت بود
برفع ماجری داده آمد تا استطاعت داشت
بدفع ما یقال بحضور نهاده شد تا یره سخط
فی الجمله تسکینی حاصل نمود شعلهٔ غضب قدری
فرو نشست پس از آن ع سلام علیکم
و العهود بحالها • و قال الانسان ما لهبا
باری التفات و تلافی ما فات را از صدر خلافت

اشارت رفت که باقی ده واند سال
وقایع را باید مدون نمائی و آیات کبری
مجاهدات و غزوات را بلفظ کوچه آب محبت
عند محبه مبرهن میعاد تا نزول خسرو سیارگان
به برج حمل است و سه ماه و ده روز بحساب
جمل راه عذر در دست ندارم بجز اینکه انگشت
قبول بر دیده گذارم چه دارم با آنسرکار
شوکتمدار والا اشاره فرمودند که تفصیل
وقایع از رومی و روسی مرسل دارند و
وقایع نگار دیوان اعلی را معطل ندارند جناب
سلالة الاطباء معتمد الدولة العلیه استادی

میرزا عبد الوهاب باظهار این اشاره
مأمور آمد و تفصیل حکایت بخامه آنجناب در
صفحه مسطور بنده نیز ابلاغ خطاب و کتاب را
آدمی از خود روانه کردم تا در میانه خواسته
کرد کار چیست خطاب آن بود که نوشته اند
کتاب اینست که مینویسم سالی سه چار پیش
ازین رساله مشتمل بر فقرات مرغوب
مسمی بنسیم عباسی نوشته بودم و پیش ازین
بچند سال دیگر هم رساله در اخلاق بنام
مبارک حضرت نایب الخلافه مسمی بتحفه عباسی
مرتب شده بود که آنهم در اقطار سایر است

و در آنحضرت علیا غیر دائر هر دو رساله
بخط بنده زاده که خانه زاد [illegible] دولت
قوی بنیاد است محرر آمده در جلدی
مجلد گشته با امید بسیار و رجای بیشمار بآن
درگاه بساق ایثار و عنوان نثار ارسال
داشت که آنصاحب مهربان چون کار
دولت بدست گرفته پیش برده باشند
تا که چه شود مشتری تا چه دهد در بها
اینمرحله نیز محقق است که مراد دیده امید
بعنایات آنسرکار وسعت آثار بازآید
و رشته امید بکرم مالا کلام در ارتسام
دین آوران

دین آوران که طرق کرم بهر جهتی مسدود
است و جوهر دینار و درم از همه راه
مفقود دیناری جهانی کرم است و گرمی
شهری دینار و درم انشاالله فرستاده
بنده شرمنده با تفصیل وقایع و مبلغی از
ودایع بدایع و صره ازرداده کان و حقه
از مخزنه ونات عمان [illegible] البشر وا
یا اهل نیشابور از دار البشر گویان
ایاب بدار الخلافه طهران راسبک
عنان خواهد بود ولی در اسلوب
رسالهای مرسله دقتی و انصافی و مروتی

پیش آرند به بنده و قایع نگار بنگارند
که • نه ازین کس نگفت و نتوان گفت
تا شرط انصاف بعمل آمده باشد الحمد لله
ناقد سخن بسیار است و رسالهٔ مزبور مطرح
ابصار و انظار زیاد چه لازم دقت
کار است تا چه کنی از آنحضرت نیز بدون
تعارف راضی نخواهم بود و بدون
تحفه مراسله نخواهم آسود در هر حال از
ما این بود تا از شما چه باشد والسلام

مراسله ایست که بحضرت حاجی میرزا
ابوالقاسم وزیر نوشته شده است

بسم الله الرحمن الرحیم
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیأ مذکورا △ دیر باز نیست که باز
ماندگان حرم حضور را با بازرسیدگان
از کعبه مقصود نه رازی در میانست و
نه نیازی بر زبان اکنون باقتضای
دواعی چند بقصد عرض نیاز با خامه انباز
و با کلک مشکین شمامه همراز آمدم باز
دست از سیاه کاری و ژاژخایی برنداشته
سر تحاشی پیش دارد و دلی مانند خاطر
من ریش زاری کنان گویدم عمان نسیم

که در نجره وار آرام سحاب نیسان نیستم
که گوهر شاهوار بارم دعوی نکردم که خطه
تاتارم و تا خواهی مشک اذفر بارم لب
نگشودم که قلم وزیرم و تا گوی معنی
بکر نگارم دو انگشت نیم نه مخزن کیم زبان
بریده لب پر افسوسم نه گنج نامهٔ جمشید
و خزینه کاووسم از من چه جوئی و با
چون من پریشان سرائی چه گوئی اگر در
خاطره ذخیره که مایهٔ ذخر باشد
داری بنمای تا چه داری و گرنه چرا
حدیث سخن سرائی بر زبان آری و قدم

درین سنگلاخ فراخ میگذاری بیچاره من
بیمایه که در بازار فصاحت پا نگذاشته و هیچگه
مایه هنری نداشته ام در آنحضرت که صاحب
و صابی را بچیزی نشمارند و قاضی فاضل و
بدیع همدانی را بحساب نیارند بدستیاری
کرام انشا و پایمردی کرام املا از خاطر ان
صاحب ملالتی زدائیم یا تمهید حکایتی را
زبان گشائیم • رب اشرح لی صدری
واحلل عقدة من لسانی • گویان در فیافی
حیرت پویان و شمامهٔ انجام اینرام را
بویان بو که بضاعت مزجاه ما از قحط

سال دانش برآمده برحمت قبول
دارند وبقبول آن منّتی بزرگ گذارند
اکنون باطمینان این اُستدعا زبان بشرح
مدعا می گشاید که حضرت خلافت راخلّد
اللّه ملکه رای جهانگشا برین تعلّق پذیرفته
که وقایع عشره ثانیه سلطنت کبری در مجلّدی
نوشته آید و درایراد آن وقایع بدایع
باتیان صنایع مشکها بر کافورها سرشته
ازانجاکه اُسّ روایات و اصل حکایات
همان مجاهدات حضرت مالک رقابست
جهاد ماآبست و مایه وقایع نگاری این مخلص

ارادتمند

شعار نیز آن داستانهای نمایان درین
باب بناءً علی هذه الأبواب عرض
اینمطلب بخاکپای توتیا آسای مبارک
کرده آمد و نام وقایع نویسان سرکار
اشرف و الا برده شد اشاره رفت
که جناب فصاحت انتساب معتمد الدوله
بار سال وقایع بعد از قتل اشپخدر الی
الآن بحضرت والا یا کارکنان معلّی
شرحی نگارد و بنده شرمنده نیز راه
ابرامی سپارد اینست که آنجناب
نوشته و ذکر این مطلب را در آن سرشته اند

حقیر نیز جسارتی ورزیده اظهار مینماید
که در تاریخ جهان آرای پادشاه جهان
کشا ضبط وقایع ده ساله بدو سلطنت
گردیده است و از غزوات آنحضرت کار
نیز آنچه دیده و شنیده بود در آن کتاب
مزبور مسطور گردیده است ولی پس از
افشار، و اعدام رئیس روس که اشپخدر
منحوس باشد الی الآن واقعه نه نگاشته ام
و حادثه نداشته ایم مگر ضبط روس
مسائل اکنون که زمان تدوین وقائع آن
ناچار است که تفصیل مجاهدات نواب

اشرف

اشرف والا را درست داشته باشد
تا انجام مطلب بر وجه دلخواه صورت
پذیر آید و بدین سبب آدمی از خود
روانه خدمت سراسر سعادت نمود
که بزودی نسخه از وقایع گرفته آورده
باشد که حسب الامر الاعلی تا شب عید
نوروز باید تاریخ پادشاهی مدون
آید از آنجا که بر هواخواهان دولت
علیه لازم است که پیوسته در نشر مدایح
نوبادگان بوستان خلافت کوشیده
و بدین وسیله صهبای مراد از مینای

شما نوشیده باشد چندی قبل ازین بنام
مبارک حضرت نایب الخلافه العلیه رساله
مشتمل بر کلمات مفیده مسمی بشمیم عباسی ترتیب
داده و بعوائق زمانه بنظر مبارک نرسیده
بود آن رساله را با انضمام رساله مسمی
بنفحه عباسی که سالی چند قبل ازین تألیف
نموده و در دار الخلافه بنظر مبارک رسانیده
بود و نسخه از آن در سرکار نایب الخلافه
نبود درین آوان بعضی فقرات بر آن
افزوده بود و پاره جرح و تعدیل
در فقرات آن داده و این دو نسخه را
که ایشان

که ایشان لا ثالث لهما صفت ثبت شد
بخط بنده زاده محمد جعفر محرر داشته بخدمت
حضرت صاحبی ارسال داشت که در
محلی مرغوب بنظر مبارک برسانند و
قدر آن دو نسخه بدانند و سرسری
نخوانند که ثمر شجر فصاحت است و پرتو
مصباح بلاغت الحمد لله که نقاد سخن
و صراف نقود نو و کهن هستید بدیده
انصاف نگرید تا دانید که سر ان من
البیان لسحرا آشکارا آورده ام
هر کرا ردی باشد قل فاتوا بکتاب

ان کنتم صادقین زیاده زحمت
نداده وبزواید زبان نمی‌گشاید والسلام

ذریعه‌ایست که بحضرت صاحبی قایم
مقام تحریر شده است

خدایگانا

مسئله اجماعی و سخن اتفاقی است
که در مشکلات معاملات و معضلات
مهمات استفتا و استفسار از کسی باید
کرد که استقصای مهمات و استیفای
ملمات کرده حلاوت و مرارت
روزگار بذائقه تدقیق چشیده و بصحبت

ایام

وسعتم کار بنظر تحقیق رسیده باشد هر
دردی را درمانی شافی آرد و هر سؤالی را
جوابی کافی گذارد الحمد لله تدرب
آنحضرت در نوائب و تجرب آنجناب
در مصائب از آن گذشته است که کسی
تواند بآن مایه و پایه دررسد در مهمات
اکفی الکفاتشند و در محاکمات اقضی
القضاة لاجرم در حادثه که مرا افتاده
از رای صواب نما و تدبیر مصلحت آرا
استفسار و استفتا میرود که مثلا مرا
در سفارت هرات و رسالت بآن

جهات مبلغی از خزانهٔ عامره داده شد
که در ایفاء معلامات کفایتی رزا هر طاهر
آوریم و در ایاب بحضور انور منافی
متکاثر بعلت امتداد مدت و لوازم غربت
و مراسم قدرت و عدم قربت و
اختلاف کلمه و انصراف مسالمت بمحاربه
سرمایه سود زیان آمد و مایه نفع خسران
پس از تحمل بر زحمات و تصبر در صدمات
رضیت من الغنیمة بالایاب
گویان راه دار الخلافه طهران بر داشته
و خود چنان پنداشته که رایت حدمت

افراشته و گنجها در حضرت خلافت از
بهر خویش انباشته‌ایم پس از زور و دهر چه
کردیم و بردیم و کشیدیم و چشیدیم از حد منت
و زحمت و ذلت و مرارت بپفناده
و پیماده و خالی از ثمر و بری از اثر بود
باز افسانه مراجعه دو ساله در میان
آمد و زمزمه مضاربه معامله بر زبان
بلا امهال و بدون اهمال از مال و منال آنچه
بود یا نبود داده شد و به بقای ننگ
و نام و ابقاء عرض و ناموس بی چند
و چون در آنحضرت بر طبق عرض نهاده

اکنون با[illegible] و[illegible] و اتمام مرام و رفع
پریشانی با سوابق خدمت و لواحق ارادت
و امید بحمایت مخادیم عظام از [illegible]گاه
وسعت مدار حضرت سپهر بسطت ولی النعم
و فی الشیم نایب الخلافه الکبری توقع انعام
و طمع احسان استدعای عنایت و
استغاثه کرامت باید نمود یا باید از
اینمرحله گذشت و این آرزو را بر طاق
امتناع گذاشت از والی گیلان و
عامل عمان توقع انعام و احسان داشت
استدعا آنکه درین مسئله اجتهادی بجد نموده

وجوابی

وجوابی کافی و خطابی وافی ادا نمایند تا
مخاطب را اضطرار چون و چرائی نباشد
که عند الله و عند الرسول ضایع نخواهد شد

عریضه ایست که بخدمت نواب
مستطاب مالک رقاب نایب السلطنه تحریر یافته

قربان خاکپای توتیا آسای مبارکت
شوم دیریست که این دولت ابد
آیت را بنده وقایع نگارم و آنحضرت
گردون رفعت را غلامی ارادت شعار
نه دیده صداقت به دیگر کسی بردوخته ام
و نه مایه ارادت از بهر دیگر شخصی اندوخته

اگر زبانم به پیشانی رطب است مدائح آن
ذات ملکی صفاتست هرگاه پیشانم در
داستانی عذبست محامد آن آفرینش قدسی
آیاتست گوشی که آگنده بدعوتم نباشد
نباشد هوشی که مقید به تبلیغم نیست
مبلغی چون من نیست و اگر گویند هست
بگویند کیست زبانها الکن است سخنها غیر
مبرهن این فن فن من است که سخنم شمع انجمن
است و شمع روشن در لگن در هر پرده
در پرده و بی پرده پرده دار از نوائی داده‌ام
و بهر پره و دره گم راهان و آسیمه

سران را صدائی رهروان آنگو را برای
هادیم و کناره گردان را بآن عالی نادی
سخنانم از دل برآید و بجان در نشیند
احادیثم از جان برخیزد و در روان
روان جاگزیند با اینهمه از همه عطایا
مهجورم و از جمله مواهب دورم با اینکه
نه مریدی از حلیه خرد عورم و نه بنده
کر و کورم ارادتم رسیده بحد نصاب نسبت
و صداقتم گذشته از اندازه حساب
هم نوایانم بتعبیر سرایانند که ترا در آن
گلبن چه در بار است کاین همه نغمه خوشست

درمنقار است یا از آن دربار دریابار
کدام گوهر شاهوار است که اینقدرها
در شاهوارت درگفتار است بسکه
گفتی زبانت فرسود آخر ازین زبان
کاریت چه سود و ازین زرمه زرمه
متاع بندگیت کدام بهبود گفت خالی تر
از خانه صفر است و بختت منحوس تر
از سیزده صفر نه بالثاقی خطابت
کنند و نه بخطابی نامت برند ع مسکین تو و
سعیهای بیحاصل تو برفع شنعت بر
گویم چون کنم اینست خویم و همین است
کلیم

گفتگویم میگویم و بعد از من گویند بدویرانها
تصدقت کردم چون در دعاوی صادقم
و در خدمت آنحضرت دیگر بندگانرا
سابقم البته الثاقی را لاحقم وظهور حمیمی را
شائقم تا خود چه کنی تو از خداوندیها
الباقی امره الاشرف الاعلی مطاع

عریضه ایست که بحضرت فلک رفعت
شاهزاده آزاده ظل السلطان تحریر شده

همایون دستخط مرحمت شیم قدر توام در
مبارک ساعتی از وصول سعادت
شمول بر ماه و ماهیم مفتخر و مباهی آورد

همانا که آفتابی بود جهانتاب که کلبهٔ
تارم رشک وادی ایمن کرد یا سحابی بود
حامل دُر خوشاب که دامنم غیرت بحر عدن
نمودنی نی خطا رقم خطابی بود مستطاب
از برومند شاخ خاقانی و مثالی مرحمت
مآب از سایه گستر درخت کیانی چه میگویم
بهشتی بود مصورا بانشته بهرچه جوی خلدی
بود ممثل آراسته با آنچه گوئی هر حرفی از
آن کتاب مستطاب حاوی نکات
بدیعه بود و هر سطری از آن خطاب
مکارم نصاب جامع آیات غریبه الفات

مو

سرو قامتش را سدره و طوبی بنده
بودند و نقاب زهره آیاتش را خال رخسار
خوبان ختا شرمنده باخرد خورده بین
خطابم بر زبان بود که وحی آسمانیست
گشا بنخیره چه گوئی مبارک پروانهٔ ظل السلطانیست
گفتم آیات نعمانیست روی درهم کشید
که بهرزه چه پوئی وارداتِ خاطر حکمت
ذخایر پور جلادت دستور خاقانیست
گفتم خاطرم خرم آورد گفت ندانی
رشحهٔ نیسانی خاک تیره را خرم آرد*
سرودم که غم از دل ۲ نمود که نیابی

باغ رضوان غم از دل زداید گفتم چه
سازم جواب داد نقد جان نثارش
کن چون این شنیدم بسر دویدم و بر
کشیدم گاهی بحصول افتخار بر سر نهادم
که سرم را افسر است دمی بوصول
اعتبار بر دیده گذاشتم که دیده ام را
بهتر از مهر انور است وقتی بازو بستم
که دفع حوادث را حرز جواد است
ساعتی در جیب نهانش آوردم که دفع
نوائب را رقعة الجیب سعادت
پناه است آسمانی بخروش آمد که ای
بهمان

ستمگر تاج تارکم را چرا ربودی زمانه
بفریاد برخاست که ای بیداد جو تعویذ
بازویم از چه حرز جان نمودی مهر تابان
گرم بر آشفت که منشور سلطنتم بچه حجت در دست
داری ماه فروزان لرزان آمد که طومار
عزتم بکدام دلیل در بغل گذاری جوزا تیر
بر جگر زد که هیکل حمایلم در جیب تو نشاید
سرطان چنگم بدامن آویخت که شعرای
یمانیم در آغوش تو نباید سالار بارم
بمعارضه برخاست که بکدام پایه مستحق
این کرامتی آیین در بارم بمشاجره برنشست

که بچه مایه سزاوار این عنایتی جواب
جمله را خطابم این بود که بنده وقایع نگارم
و وقایع نگاری ارادت شعار عمریست
مدایح دولت علیه ام بر زبانست
قرنیست محامد نوبادگان بوستان
خلافتم ورد جانست هر خدمتی را اجری
بر قرار است و هر زحمتی را درکنار
مزد آن گرفت جان برادر که کار
کرد باری تا چند سخن و تا کی عبارت
سازی همان بهتر که شیوهٔ اختصار پیش
آرم و زحمت حضرت ظل السلطان نیارم

جسارت

جسارت را جراتم نباشد گستاخی را اقدام
نشاید المنة لله خدیو جم نهاد در انگین سلطنت
بر یمین است و یکی از پیشکاران حضور نیال و
تکین فتح و نصرت ملازم رکاب
سعادت مآبست خلود و ابود مربوط
بدولت ابد نصابست مشکلات کشور
خراسان کلا بگوشهٔ چشمی آسان آمد معضلات
مملکت ایران طرّه با شارهٔ ابروی بسامان نشست
از جیحون تا عمّان سر در کمند بندگی
نهاده اند از نیل تا زورا دیده بصدور
فرمان گشاده اند گردن را از نهیب

گردان گردیستی بر آسمان رفت
ترکمانان را از کمان ترکان کمان مخالفت
از یاد بشد آسمان آستان دولت را
پاسبانست روزکار کار سلطنت را
باکار گیتی بکام است و بادهٔ عشرت
در جام خسرو گیتی عازم دار الخلافه
طهرانست و شاهنشاه دوران قاصد
مرکز سلطنت ابد بنیان زیر نگاهش
مگر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش
ببین غاشیه کش آسمان تصدقت
کردم دوست و دشمن را مدایح حضرت

ظل

ظل السلطان ورد جانست و دور ویزنگرا
محامد نواب ناظم الایران زیب
بیان کرا یارای خلافت و کدام کس را
جرأت اختلاف بخاکپای مبارکت
قسم است که رد جمله را زبان بنده وقایع
نگار برهانیست قاطع و اسکات همه را بیان
فدوی جان نثار حجتی است ساطع
شب پره کر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد شبی
در بزم حضرت خلافت هما ناکه یکی از
حضار حضور همایون را بکنایه با تصریح

حدیث خلافی برزبان روان آمد و
فی الجمله اعتراضی برزبان کذشت
بتفصیلی که فدوی آستان حضرت
ظل السلطان ایلچی بزرک دولت علیه
مملکت ایران از زبان خاصان آستان
خلافت بنیان حکایت میکرد از حضرت
خلافت صدمات خورد و زحمات
برد و شاهنشاه برا و اعتراضات بر
شمرد و نامش از یاد ببرد و چندی از
مائده سلطنت نعمتی نخورد تا باز بشرائطی
چند که عمدهٔ آنها کوچکی و بندکی حضرت

ظل السلطان

ظل السلطان بود از خشم جهانسوز آسوده
آمد و از غضب سپهر کذار ایمن کردید
دیکران را کجا یارا است که دم برآرند
یا بخلاف قدم کذارند الباقی امره
الأشرف مطاع والسلام

عریضه ایست که بحضرت سپهر رتبت
شاهزاده اسفندیار شعار افراسیاب
آثار نواب اشرف والا محمد علی میرزا نوشته
قربان خاکپای مبارکت کردم

عریضه است که بخاکپای خاقان
مغفور عرض شده چند فقره مطالب
خوبه را بعبارات فصیح و اشارات
ملیح اظهار نموده در حقیقت نصایح ملوکست

عرضه داشت کمترین بندگان
بذروه عرض باریافتگان حضور معدلت
دستور اعلیحضرت قدر قدرت قضا*
سطوت فلک سریر ملک ضمیر ستاره
حشم مهر همم ماه علم ابر کرم بحر شیم میرساند
فدایت شوم مقربان آستان را
چندان مبسوط الید نباید داشت که

عموم مردم را منشاء بیم و امید آیند و مصدر
وعد و وعید تا نفع و ضرر مبسوط بلطف و
قهر پادشاه باشد و سود و زیان بسته
بطاعت و عصیان شاهنشاه کارگذاران
دولت در رجوع خدمت و انجام
مهام و انتظام مرام منفرد نباید تا حیات تنخواهی را
مرتکب شوند آید ارادت و صداقت
نزدیکان حضرت خلافت از دور*
گردان بساط حضور تحقیقی باید تا حقیقت
کار متحقق آید زیرا که ارکان دولت
و اعیان حضرت سلطنت بدهم نگویند

و نقص یکدیگر نجویند و اگر احیاناً راه
نفاق سپارند و خدمتی بخلاف هم در
میان آرند باز سخن را ناتمام گذارند
و پرده از روی کار برندارند تا برای
مصلحت خود مدعی را بر سر وفاق آرند
و بدان و نیکان را بدی و نیکی از رفتار
و کردار مشخص گردد نه از قبول دوستان
و رد دشمنان زیرا که دوست همه نیکی
بیند و دشمن همه بدی والسلام

عریضه ایست که بحضور فرمانفرمای
آذربایجان نایب السلطنه نوشته است

۱۲م فی

در معرضی که خورشید تابان را عرصه وجود
و مهر رخشان را تاب نمود نیست ذره را
زهره مرور و سها را بهره ظهور نخواهد
بود بنده را از رحمت خدا امید عاطفتهاست
و گدا را از رأفت پادشاه تمنای
ملاطفتی از آنجائی که محتاج قبول ناقابلانند
و مستحق عطای حاصلان ناقابلی خود را
وسیله استدعا یافته و با همه بیحاصلی
به پیرامن خرمن مکارم والا شتافته
مستدعیم که از صدور ارقام والا
سرافراز گردم والسلام

بحضرت شرر بن آذر نوشته است

جناب شررم که از خمود نائرهٔ مهر او آتشها
در آذرم افروخته چون شررم ندانم
چونست که تهی از اشرار است و
تارک استفسار از وقایع نگار اگر در اینان
شخم است و گرم کاشتن گندم در شخم
الحمد لله سحاب متقاطر است و امطار
متواتر دیگر موجب غفلت چیست و مایهٔ
عطلت کیست کاشکی شامل نبودی
و کاهل نیامدی و گامی در انتخاب
برمی آمدی که خاطر می خورسند آوردی

و ناکامی

و ناکامی بهره مند چه سود که آنچه دلم
خواست نبود و عقده ام از دل نگشود
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والسلام

بمیرزا علیمحمد خان پسر جناب امین الدوله الدوله مرقوم داشته است

زاده آزاده امین الدوله العلیه ایران
نبیرهٔ بی نظیر نظام الملک خسرو جهان زاد
الله جلاله وجماله دائما در تحصیل کمالات
نفسانی وتکمیل خصائل روحانی بوده موفق
بتوفیقات سبحانی باشند بمنه وجوده
پس از دعای مستجاب صادقانه زحمت

افزای خاطر سعادت ذخایر میگردد
مرا که محمد صادق مروزی وقایع نگار
و داروغهٔ دفترخانهٔ مبارکهٔ شهریار
تاجدار قاجار اکنون در بلدهٔ خاردار
حضرت نظام الدوله سپهر اقتدار
که شما را اجداد امجد بزرگوار و مارا خداوندگار
مرحمت شعار است قرار و استقرار
داریم مختصر روایتیست و افتتاح کار
از آن نتیجهٔ جلالت و ثمر شجرهٔ دولت
طلب کرامتی و توقع عنایتی هان تاچه
کنی که نوبت همت تست بانجا که میرسد

مطالعه کننده و خواننده و شنونده را
اندیشهای دور از کار فرا گرفته
هر یک بفکری در افتاده سرها حرکت
داده نوشته را بر زمین نهاده زبان
بسخنهائی که وظیفهٔ مدخلان و شیوهٔ بخیلانست
گشاده یکی میگوید لا اله الا الله مردم
طمّاع دست طمع دراز کرده اند بابا
نظام الدوله و امین الدوله بس نبود
که حالا نوبت این طفل که مشغول تحصیل
کمالاتست شده دیگری میسراید که خام
طمعی بچه مرتبه رسیده که از بندگان میرزا

علیمحمد خان هم توقع دارند سر شما
عجب فضیحتی است از دست اینمردم
بی شرم نمیدانم چه باید کرد آن یکی از
گوشه سر میکند که ای مرد چه میگوئی
این مردمی که من دیده ام تا زنده ام
دست از ما بر نمیدارند لله میگویند بسیار
خوب مگر میگذارم که بدها و راه اخذ
پیدا شود و رخنه بکار بکنند کاغذ دیانت نسبت
و آنچه فها بر زبان واقعی عجب قیامتست
و غریب روایتیست هنوز کاغذ شما
نرسیده و مطلوب معلوم نشده اینهمه معرکه

چه ضرو

چه ضرور و اینهمه تشنیع و توبیخ چه لازم مگر
چه افتاده و روی داده است دوستی
از دوستان و آشنائی از آشنایان
بامتحان بزرگزاده مطلب را بهانه کرده
فسانه میسراید باحسان قلمدان با دوات
مینا و مقراض فولاد و قلمتراش کار استاد
و مقطعی از عاج مایه ابتهاج و در احتیاج
علاج در منزل دامغان که خراب گشته
افغانست و اکنون دیر مغان دزدی
نابکار و طرار عیار با ساعت مرقاویدی
که هم از سر کار امامت کرامت شده

بود از زیر سرم در ربود و انواع کدورت
بر چهره کشود چون این دو اسباب
مرغوب و مطلوب از انعامات عام و
عنایات مالا کلام ماجد بزرگوار بود
بفحوای الولد سر ابیه و اقتضای
بوی گل را از که جویم از گلاب بر آن
پرورده مهد جلال و تربیت یافته آغوش
دولت و کمال واجب و لازمست که
متصدی جبر این کسر و متعهد تلافی این
نقصان شده بلا تعطیل و تسویف کاتب
حروف را بعنایت قلمدان مجتمع الاجزا
صحیح

صحیح الاسباب که هر کسی ببیند گوید
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار خرم
و خوشنودم سازند و بدرد انتظار نگذارند
و باختصار اینمطلب نپردازند حرف
لله نشنوند سخن دوده قبول نفرمایند حکایات
یاوه سرایان لئیم در نپذیرند روایات
هرزه درایان معتبر نگیرند که زاده بزرگان را
رویه اینست و شیمه آزادگان شیوه
همین آری مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر طینت خود میطند علی ای حال
آنچه بر ما بود از تشبیب و تمهید و استعطا

و استدعا و تحریصات و تحریضات
بعمل آمده تا فطرت پاک و طینت
تاپاک و نهاد بلند و طبع ارجمند آن گوهر
ارزنده و کوکب فروزنده چه اقتضا نماید
زیاده زیاده است در باب قلمدان
و ساعتی بیش ازین اطناب فائده کو معز
این زاین تا درازا نتایج قلم و فائده
رقم زادکان برایکان ریزد و پروهٔ
عمان بارمغان بخشد طالب چرد چنینم
کو بگو السّلام علیکم و علی والدیکم و علی من
حضر لدیکم والسّلام

مکتوبه ایست که بجناب امین الدّوله العلیّه سمت تحریر پذیرفته است

شمارا نی قلم نی شکر است یا نی را خود این
ثمر و شیرینی اثر نی نی غلطیم که نی قلم این
نی شکر است خواستم باقتضای اذا حیّیتم
بتحیّة فحیّوا باحسن منها او ردّوها نامهٔ شیرین
و مراسلهٔ حلاوت آئین اهدا دارم نی
خامه بنوای صریر نفیر برآورد که نیم نی
بنگاله و قطعه قصبم نی کشور آهواز خورده
نالم نی مصر جامع درمن مگر شهای شکر
ودیعه نهاده یا خروارهای نبات

امانت سپرده که اکنون در استردادی
و بر سر پیدا دنی لعل شیرین بستانم و
نه دهان تنگ خوبان نه خامهٔ شیرینم و
نه سخن حریف این تمنا بکدام پایه نمائی
آخر نه تو هم مثال مائی با لب
شیرین او زد لاف شیرینی نبات
مصریان از شهر خود کردند بیرونش
بچوب ترا چه افتاده که بدین سودا
خام افتادهٔ گفتم ای بینوای با نوا
آهنگ چه کاری داری و در طی
این ماجرا با ما چه طریق محاجه میسپاری
از

ترتیب سطری دو سه را هرچه
داری بنمای تا چه داری گفت چرا
از جعاب شکرپنیر مراسلهٔ اصحاب
و احباب را جعبهٔ ارسال نداری
که خود را بدان وسیله از کشاکش این
افعل و لا تفعل بر آری و از مخمصهٔ ردّ و
قبول آسوده مانی سخن شیرین ادا
کرد و حاجتم بلطیفه روا نمود جعبهٔ
از جعاب منتخبا هدا و ارسال انضمیمه
قند مکرّر بنظر شریف رسیده است
میرساند والظاهر عنوان الباطن

باری حدیثی بود حلاوت بخشای
خاطر احباب آری المؤمنون
حلویون اظهاری در عدم ارسال
مفاوضات بحاجی ناجی را حاجی علی نقی
رفته بود بارها اقدام بتعارف
نمودیم و در مقام یکانکی برآمده ابواب
خویشاوندی کشودیم زنکهای ملال به
صیقل مراودت از آئینه خاطر زدودیم
باز جناب سیادت مآب را همان در
مرحلهٔ بی‌تعارفی ثابت قدم و در باب
یکانکی راسخ دم ابرام چه لازم و اصرار

چه ضرور انانیت در کار است و
محتسب در بازار آخر مردم بیکانه از
اطراف و اکناف دائی تعارف را
اقدام بتعارفات کوناکون مینمایند
شاید که از ما دلی بربایند ایشان
چرا انداند و مرا بخود نخواهند کلابی
دو سه مینا و خربزه سه چهار بار بقول
دردمندان کرد کشته است امین الدوله
از اصفهان و حاجی علی اکبر از لاهیجان
احباب را بخربزه و کلاب یاد و بودی
مینمایند حاجی چرا غافل و از این نکته

ز اهل افتاده اند میل خاطر را داعی در
در کار است و دوستی قلب را اسباب
ضرور است مارا چه تقصیر که حاجی از
اینهمه حیله دور است و ازین رویه
مهجوران انّ ربّنا الغفور شکور زیاده
زیاده است و نصیحت بلا فائده معتاد
با خذاست و مالوف بهدایا
العاده کالطبیعة الخامسة والسّلام

خدایگانا ای مهر توام برد دل و مدحت
بزبانم اوضاع و احوال امنا قدری
دارند

دگرگونست برخی زیر لب خندان و
جمعی را دل خون چون زمانه ناپایدار است
مستوفیان همانند و منشیان چنان نه پشیند
و نه پسند پر ولوله و میان تهی چون جرس
بنده و شما مرد مستغنی الطبع عالی نهادی
نیکو بنیادی نه از کسی در آزارم و نه
با کسی در پیکار نه در نظر خوارم و نه
در دین بیمقدار همه را مطلوبم و جمله را
مرغوب بر همه چیرم و از جمله کناره
گیر مورچه چند در ذهاب و ایاب اند
و مگسی دو سه در عتاب و خطاب *

واهم برهمه زور آور است و حرص
و آز جمله را امیر و سرور مرا از بهشتی
دنیا پرست چه باکی و ازین جوق
ستم شعار چه بیمی خدایا رعیانست
و یاور بیکسان شما را که دوست
میدارم خدا را دوست دانم با
دوستان خدا چون بادام دو مغز
در یک پوست و دانم که مرا دوست
داری و از خود شماری لاجرم *
شما را بنده و تا زنده ام شرمنده ام
خدای بزرگ بزرگوار است *

بحوله

و پیوسته با اعتبار و اقتدار انشاءالله
العزیز معزز دارین و سعادتمند
نشاتین میباشند باقی ایام عزت
مستدام باد والسلام تمام شد *
این کتاب مستطاب شرافت
مآب بعون الملک الوهاب
در یوم چهاردهم شهر
رمضان المبارک
حرره علیرضا
سنه ۱۳۰۴
مم

تاریخ ۲۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۵۲

همچو شب تیره بیدار خراب چو بنفشه از چشم خمار

فکر از چشمی لرزم برفشاد راضی بهر آنچه نقش چشم دید

برخی از انشا

۹۴ ورق

برخی از منشآت مرحوم استاد الاساتید

و قائم‌مقام دولت ناصرالدین‌شاه باجار رحمه الله

علیه رحمه و بعد

امین الدوله

یادگاری عباس ۱۳۱۸



